

# ابو زید بکطانی

واضح و هوید گشت و سید راعی در هنگام مراجعت شیخ سعید بن خورانی کلیمی بوسی داده هم درین ایام سعید بن خورانی بکج رفت در وقت  
 و قوف عرفات کلیم را بکافی نهاده بود هر چه طلبید نیافزاید از خدا ان کلیم اند و بنام شد چون از سفر حج مراجعت نمود  
 بخدمت سید راعی رفت کلیم را بزرگ وی دید زیاده تعجب کرد و بر حسن اعتقادش افزود و مراد از این حکایت ارشاد بعضی از اهل طهارت  
 که کسی این طهارت نظر نکند و قدر و بندگی شخص را منوط بر اسباب ظاهر نداند حکایت شده است که زاهدی بود از جمله بزرگان  
 سلطام و مردم شهر و برابری میستودند و همواره از مجلس شیخ غایب نبود شیخ او را محترم داشتی یک روز بطریق طعن  
 شیخ گفت که اکنون سی سال میگذرد که من صائم الله بهر وقت غم اللیلم و با انواع ریاضات مشغولم از این عوالم که تو میگوئی  
 چیزی نیافتم شیخ گفت ای در اگر سیصد سال در روزه و نماز باشی بوفی از مقام عرفان نیابی گفت چه گفت از بهر آنکه تو  
 محجوبی بنفس خود گفت آیا چاره هست که مرا از این حال انقلاب حالت پیدا شود شیخ گفت بلی ولی چون تویی اهل سیر سلوک  
 نخواهی بود که اگر چیزی گویتند قبول کنی متمها خورد که هر چه کوفی قبول کنم که سالهاست طالب اینم که تو مطلبی کوفی من قبول  
 کنم شیخ گفت اگر قبول خواهی کرد دستار از سر خود بردار و اینجامه که در برداری از تن خود بیرون کن از آری از کلیم برین  
 بند و بر سر آن کوی که تر بهتر شناسند نشین و توبره ملو از جو زرد خودند و کود کار بر کرد خود جمع کن ایشیا زاکوی هر یک سیله  
 بر من زند یک جو زرد و دهم و اگر دو سیله دو جو زرد و پنجمین در کوه و باز از شهر میگردم کجا که ترا می شناسند و حرمت میدارند  
 آنجا میرود تا که دو کانت سیلی بر گردن زنند و نعت دیوانه و همچون خوانند اگر علاجی ز برای درد خود خواهی است آفرود بصورت  
 زاهد گفت **بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهِ الْأَكْبَرِ** شیخ گفت اگر کافری این کلمه گوید مسلمان شود و تو گفتن این کلمه شرک شدی گفت چه شیخ  
 گفت بجهت آنکه تو خویشتر را بزرگ بر شمردی و این کلمه بجهت تعظیم نفس خود گفتی نه تعظیم حق آفرود گفت یا شیخ این کار تو انم کرد  
 دوائی دیگر فرمای شیخ گفت علاج تو اینست که کفتم و دوای درد تو منمدر در همین از ابتدا کفتم که قبول نخواهی نمود و این حکایت مثل  
 اهل طهارت است که بدون پروم شد و راهها اختراعات کرده نام از از بد و عبادت گذارند و لحظه از جنای دنیا استوده نیستند  
 این مقام مضمون شعر بل آمده پس برآمد پوستش کین شده کین منم طاوس غلیظین شده حاصل طلب اینست که مرشد  
 بعضی امتحانات مرید را در معرض امتحان در آورده اگر مرید ارادتی آورد سعادت او خواهد بود و الا بجهالت و نادانی روزگاری  
 تلف خواهد نمود و نقل است که ذوالنون مصری یکی از مریدان خود را گفت بزود شیخ را و در کوی همه شب منجسی در بادیه و بر  
 مشغول میباشی و قافله در گذشت مرید بزود شیخ آمد و پیغام ذوالنون برسانید شیخ گفت مراجعت نمایی بزود ذوالنون  
 و کوی که مرد تمام آن باشد که همه شب خفته باشد چون باد بر خیزد یک طرفه العین راه را طی کرده پیش از نزول قافله منزل  
 فرود آید چو فرید بازگشت و این سخن با ذوالنون بخت ذوالنون بسیار بگفت و گفت او را ایند رجه و مقام مبارک باد که بنویزم  
 این مقام را درک نموده ایم و ذوالنون ازین سنوایل و جواب عرض ارشاد مرید بود که درک مقام آنرا کامل نماید و الا خود بر ستان  
 عالم و آگاه بود و نیز حکایت شده است در سفری از اسفار حج بیت الله در عرض او بروی در گذشت که صاحب حال بگفت عیال  
 بود و فقر و فاقه اش نهایت رسیده شیخ بخدمت وی مبارکت نمود پرسید اراده کجا داری گفت بیت الله گفت از برای نفع راه خود  
 چه داری گفت دوست درم گفت بر خیز و بخت بار کرد من طواف کن و آذر همان نزد من که از شیخ چنان کرد که او گفته بود و شهر  
 خود مراجعت نمود و مراد از این حکایت ارشاد اهل طهارت است که از لفظ بعضی و از علم بعضی آن کوشند حج زیارت کردن خانه بود  
 حج رب البیت مروان بود نقل است که هر گاه شیخ در صفات حق سخن گفتی شادمان و ساکن بودی چون در وقت سخن گفتی  
 تغییر

چرا این منقلا شد

بنجامه و لا یقول

# ابو بکر بطنی

تفرع حالت در او پیدا می در آن حال که او سخن مسکنت می از مریدان گفت عجب دارم از کسی که حق را از دست و محبت کند شیخ آنجا  
برگشید و گفت عجب دارم بر کسی که حق را از دست و طاعتش کند یعنی عجب باشد که بر جای بماند و در حق فانی نشود و گفت اولی  
که در خانه رفتم خانه را دیدم دوم بار خداوند خانه را سیم بار نه خداوند دیدم و نه خداوند خانه یعنی چنان در ذات حق گشودم  
که هیچ نماندم اگر می دیدم همه حق می دیدم و از این حکایت توحید و عفو خداوند بر می رسد مسطور است که وقتی کسی بر خانه شیخ آمد  
شیخ گفت که ای مطلبی گفت ابو بکر را شیخ گفت بیچاره ابو بکر که من سی سال است او را می طلبم و نام و نشان نمی بینم این سخن  
بذوالنون مصری رسید گفت خدا یا مرزوب را در من ابو بکر را با جماعتی که محو ذات و صفات حق گشته اند او نیز در حد او ایجا  
پس چند شعر که مضمون آنها بسیار سی این است بر خواند

آب کوزه چون در آب جوشود      محو کرد در وی وجود شود  
وصف او فانی شود ذاتش بقا      زان پس فی کم شود فی بد لغا  
بچنین جویای درگاه خدا      چون خدا شد جوینده لا

نقل است که وقتی یکی از اهل ظاهر گفت یا شیخ دل خود صافی کن تا با تو سخن گویم شیخ گفت سی سال است که از صحتی دل صافی می کنم  
و هنوز نیافتم در این صفت از برای تو از کجا آورم و عرض شیخ ازین بیان بود که برساند اگر دل باید صافی کرد گویند و  
شونده را هر دو دل باید صافی باشد نقل است که وقتی یکی از مریدان شیخ بگری میرفت از شیخ میماند که مرا چه هستی نمای  
گفت در این سفر ترا به خصلت وصیت میکنم اول چون با مرد بد خوئی ترا اتفاق صحبت افتد باره و خوئی خوش با او را کن تا  
اسباب دنیا و عیش و تناسل شود دوم آنچه چون کسی با تو لغام و احسانی کرد و نکت خداست علی را شکر و پاس کوی آنگاه آن  
کس را که تا خداوند دل بسته را بر بنده مهربان کند تا او را کسی از در یکی در آید سیم آنچه چون بلای تورا آورد و زود بفر خود متصرف  
و فریاد کن و نوحه و ناله پیش کن که این حالت بهتر از آنست که صبر کنی و بیایان ببری در انجام ارشاد کرده است مرید را بخوی  
خوش که سبب آسایش دنیا و نجات در آخرت و دیگر بدانند که کار با بسته به نسبت خداوند است و هم در نزول بلایان و زاری  
باعث امید واری حسن عاقبت خواهد بود نقل است که شیخ با یکی از ائمه جماعت بطام نماز گذاردی وقتی آن امام از وی پرسید  
یا شیخ ترا عرفی و کسبیت و از کسی نیز چیزی ننخواهی پس ترا معاش از چه طریق فراهم خواهد آمد شیخ بوی گفت اینک نمازگاه  
که با تو کرده ام قصداً خواهم کرد گفت چرا گفت نماز کردن با کسی که روزی بنده را از اندروانیت پس آن امام از کلام شیخ  
متفهم شده از متقدمان وی گردید در انجام ارشاد کرده است مرید را معرفت و تقوی در روزی مقدر که ناگزیر از نماز خواهد بود  
شیخ ابو موسی بطامی که از اهل معتقدان و مریدان شیخ بود حکایت کرده است که شبی از شبها در خدمت شیخ اجل بودم از  
تمام شام تا سحر گاه بر سر المستان پای ایستاده بود و صبح از امش لرزان و مرتعش و اسکت از چشمهایش همچنان خاک  
میرخیت و کویه من از آن حال بسیار متعجب شده بودم که در ایام مجالت و موافقت با انسان حال پریشان گشته شیخ  
کرده بودم چون روز شد و مجالت رسمی معاودت نمود نزدیک رفتم سوال کردم که یا شیخ شب گذشته حالتی تشنه  
کردم که چنین حالتی در ایام خدمت کتر دیده بودم اگر مرا نیز از فتوح شب گذشته نصیبی بخشید شاید گفت بدان ای ابو موسی  
اول قدمی که دو شش برداشتم بر شش بیدم عرش را دیدم چون ترک لب آلوده و شکم منی کفتم ای عرش تو نشان ده منند که  
الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى گفت همچنین است که انسان دهنش بقلب مثل تو نشان تو آنا خدای منکسر فلان و بسم  
اگر انالی

عکس لاجوی

# ابو عبد کبیر

اگر امانی آسمانند از امانی زمین میجویند و ساکنان زمین از سکنه طار اعلیٰ اگر پیر است از جوان میطلبند و اگر جوان است از پیر  
اگر زاهد است از عرابانی اگر عراب است از زاهد

قومی ز غم تو در عراب است      جمعی ز غم تو در مناجات  
هم در طلب تو خرقه پوشان      هم در جوسس تو باوه نشان  
چندانکه بنان و آشکارند      این گفت و گو می با تو دارند  
فی الجمله همه ترا طلب کار      و آنکه ز تو کس نشد خردار  
هر طایفه گفت و گویند      واقف نشد به بار تویند

پس در آنحال چون بمقام قرب رسیدم ندانیدم که حاجتی داری یا نه و هر چه خواهی بخواه گفتم که حضرت ترا خواهم پس  
گفتم تا از وجودت دزه باقی باشد این خواست محالست **و عینک تعالیٰ** گفتم بیدولت یار باز تو انم گشت  
یکی کتاسخی مرست گفتم بگوئی گفتم بر خلائق رحمت کن نه از سید چشم خود باز کن چون بگریستم خود را در مقامی یافتیم که جمیع خلائق  
در میان دو انگشت خود ملاحظه نمودم هیچ فریده را ندیدم الا که او را شفعی بود بر درگاه حضرت و خیمه را از جمیع شفعا بی  
هر با نترد میگو خواه تر گفتم الهی این رحمت و مهربانی که برابر مخلوق است بر ابلهین نیز رحمت فرمائی تا رسید گتاسخی کیست  
او از نار است و منزای و نار تو جدهی کن که خوشترین را بدین بناوری که نتر او را آتش ماکردی که طاقت آتش نیادری  
در این مقام ارشاد کرده است مرید را بوطیبت و تفویض امور و بیامنع بودن در گاه خداوند بجهت طلب حاجات و حضور  
حق در همه حال باز داشتن خود از حضور ذلت و سگت و در مقام آنکه چون خود را نتواند از آتش خلاص او چو در خلا  
مخلوقی را تواند خواست نقل است که وقتی شیخ شفق و شیخ ابوتراب بخشی بزود شیخ آمدند که یکپند در نزد وی بسر بردند از انصاف  
در عین ورود و بسکام خوردن غذا بود و غذائی حاضر هر سه مرشد کامل بخوردن مشغول شدند مریدی که بخدمت خانقاه مشغول  
بود بخدمت ایستاده شیخ ابوتراب بدو اشارتی کرد که بنشین در خوردن با ما همراستی کن گفتم من امروز روزه دارم و بی  
افطار گفتم شیخ ابوتراب گفت در این افطار و همراستی ثواب روزه یکتا به تو میرسد گفت افطار کنم ابوتراب گفت افطار  
کن و ثواب یکساله که گفتم ترا من این کار کردی شیخ با زید از حرف نشیدن آفرید بر شفت و گفت او اکنون رانده این حجر  
پس بدتی بر نیامد که از ارادت و خدمت منصرف گشت و بیوجوبی از شیخ روگردان شد و مرکب اعمال ناشایست گشت ایم  
در آن زودی بزودی گرفتندش و هر دو دست بریدند از ایچکایت ارشاد بشود مرید با طاعت و شنیدن حرف مرشد  
که او ب نیز لازم اطاعت از نزد وی که مرشد در امر دنیا و دین از او ابصر و اکلست اگر چنین نباشد مرشد نتواند بود پس  
در اینصورت او ب شنیدن کلام و اطاعت از مرشد و اگر ترک ادب و خود سیری قلب مرشد را زرد و توفیق از او بطلب  
و سب و عاقبت و بدی خاست در دنیا و آخرت و دچار خواهد گشت نقل است که آنعارف کامل شی بکوریستانی میگفت  
جان مطربی در حالت مستی بر بوی منوخت در وی شیخ بیامد چون بزودیک شیخ رسید گفت **لا حول و لا قوة الا بالله العلیٰ العظیم** جان مست همچنان بر لب که در دست داشت و منوخت بر میر شیخ بگفت بر لب هر  
شیخ سبکت شیخ با آنحال بخانقاه رفته و صباح بهای بر لب و طبعی طویلی از در آن داده بزودیک جان فرستاد و  
برید گفت او را عذر خواه که بر لب بر سر ما سگستی این سیم بقان بر لبی دیگر بخورد و طویلی که نمی غضب و عصبه ضرر و شلستن آن

حکایت شفق  
و ابوتراب

# ابو عبد الباقی

از دولت بیرون رود چنان سرب چنان رفت بدین تشبیه گشته خود بیدار و در پای شیخ افتاد و بسیار بکرت و از آن محل  
توبه کرد و چند جوان دیگر که از رفقای او بودند بمواخت او توبه کردند شیخ سعید را چند شراشات بچکایت که در بوستان بنظر آمد

یکی بر بطی در نعل داشت مت	بش بر سر پارسانی نشست
چو روز آمد آن نیک مرد سلیم	بر سنگ دل بود یک مشت بسم
که دو شینه سوز بودی دست	ترا و مرا بر بطا و سهر نشست
مراه شد آن زخم و بر فاستیم	بترابه نخواهد شد الا به بسم
از آن دوستان خدا بر سرند	که از خلق بسیار بر سر خورند
چنین اند مردان راه خدا	که خلق حسد ایند از ایشان خنا

و از چکایت ارشاد کرده است مرید را بکلم و حلق و دلای با آن که دورند از مقامات سیر و سلوک و تهذیب نفس و صبر  
دارای با جاهل و نادان، میل بطریق ثواب نمایند و تیر چکایت شده است که شیخ روزی اصحاب از کوه سیکهشت در تنگانی  
سکی پیش آمد شیخ از آنراه بازگشت در راه بسکلیتار نمود بر خاطر مریدی که همراه بود انکار از آن کار شیخ کرد که خداوند او میرا  
کرم کرد اینده و او سلطان عرفاست با آنحال سیکر بر خود و جماعتی از مریدان صادق ترجیح داد چون اینمطلب خاطر  
گشت فی الحال شیخ برید گفت ای فرزندان من و مریدان از اوید باز بان حال گفت یا شیخ در خلعت از من چه تقصیر  
توجه تو غیر حاصل آمد که پوستین سکی در بر من کردند و خلعت سلطنت اهل عرفان در بر تو پوشیدند مرا چون جوانی نموده  
برو ایثار کرده اینک از طریق دیگر میرویم در اینمقام خواستار شاد کند مرید را بر اینکه شخص نباید مخاطرات در مخلوقات  
نظر نماید و بر آنکس که دارای مقام ارشاد است بکاشف تواند خیال مرید را فهمید که در حقیقت و مقام تعین آنچه است  
و نیز آورده اند که شیخ وقتی از کوه عبور میکرد سکی با وی همراه شد شیخ دامن از وی در کشید سگ بزبان آمد که یا شیخ من اگر  
خشک باشم ترا از بلیدی من بیانی نرسد و اگر تر باشم بخیر شستنی نزع مریغ شود اما اگر تو از روی ریاد من برگزینی  
و از من احترام کنی بابت هفت دریا پاک نشوی شیخ گفت چنین است که میکوی ترا بلیدی در ظاهر است و مراد باطن بیانات  
بره و را با هم جمع کنیم تا به سلیم حال چون شود و از میان بر دو پاکی چه وقت بروز کند سگ گفت یا شیخ تو همراهی انباز  
مرانشانی از آن روی که من تر دو و خلقم و تو مقبول هر کس من رسد سگی بر پهلویم زنده و چون بر سر من نوازده ترا هر که غیب  
سلام دهد و تحت کوید و دیگر آنکه من هرگز استخوانی از برای فردای خود ذخیره نهادم و تو اکنون ضعیف مرا زکندم و اگر سگ  
بازید گفت سبحان الله همراهی سیکر انشایم همراهی پادشاه حقیقی چون شایم و او را گریه دست داده قول سگ را تصدیق نمود  
و گفت منزه است آنخداوندی که بهترین مخلوق را که انسان باشد بکترین مخلوقی تربیت کند و ارشاد نماید و در اینمقام  
ارشد کند بر اینکه زهر انباید بجهت ریاضات هر ساخت و رزق معصوم را باید دانست که تا کزیر خواهد رسید و نظیر اینچکایت است  
که از اخبار روی نقل شده که وقتی هسکام صباح در حمام شستنی کرده بسیرون آمد و با جماعتی از مریدان بجانفاه خود میر  
در آنجا بشتی از خاکستر غمرا سزانی بر سر روی بختند او را همچو زنجیر حال و حالت پدید گشت همچنان دست بر سر روی  
خود دیده قدم بر میداشت و شکر حق بپای میآورد و میگفت چرا از خاکستر روی در هم کشم که منرا در پیش ازین باشم  
و اینچکایت را شیخ سعیدی در بوستان بنظر آورده که میگوید

حکایت شیخ که  
با جود لای الهی  
تعمیرش و این سگ  
پیش روی گو

حکایت مریدان  
شیخ از حاکم

# ابو بريد بيطاني

۷۲

شيدم که وقتی سحرگاه عید	زگرما به آمد برون با یزید
کمی طشت خاکسترش عیبر	فرورختند از سرانی بسر
همی گفت ز ولیده و ستار و سحر	گفت دست سگر از مالان برود
که ای نفس من در خون تاشم	ز خاکستری دی بر هم کشم
بزرگان کرده در خود نگاه	خدیجی از خویشین من خواه
بزرگی بناموس کفایت	بلندی بدعوی پذیرفت
تواضع سر رفت افزایش	بخر کجاک اندر اندازد
بگردن نقد سرکش تند جو	بلندی باید بلندای جو

تیز از و نقل شده است که گفت روزی در بیت حال در دل من خیالی راه یافت و از عبادت های خود نوشید شدم با خود  
 غم بیاز شوم و زاری خریدم بگردن بسندم چون بیاز شدم زاری آنچه دیدم با خود گفتم دور نباشد قیمت این کشتی  
 بدم باشد پس بزودیک رفتم پرسیدم این قیمت چند است گفت هزار دینار بخت کرده سرورش بگفتم با تعلق آواز دلوزان  
 در میان چون توانی بند از هزار دینار بگردن پس دلم خوش گشت دانستم که دوست را در حق من خایست تو فتن عبادت  
 ز من سلب نکشته و ای حکایت در مقام امانت که شخص را عبادت مغرور سازد و در نظرش جلوه داشته باشد و بخاطر آنکه لطیف  
 حق داند به عبادت و مطلع نزل خواهد نمود ای مطلب است که میگوید روز عید است و من امروز در این تدبیرم که در پی  
 حاصل سی و زره و ساغر گریه و ازین شعر بقدری عبادت سی و زره را میخواهد برساند در بعضی از کتب متأخرین نقل شده که  
 تعارف کامل را در خیال گذشت که چگونه میشود خوارق عادات و حالات مردمان کامل در کودکی از بعضی سرزند چه نفس را بعد  
 و دهور و سینین و شهور و ریاضات و مجاهدات کالی پیدا کرد که پس از آن تواند ارشاد و خلائق را تا که زیر بعضی ضربات  
 عادات ظاهر سازد خود گوید در این اندیشه بودم و از خیال برون نیرفت و هم در آن سال بخیال حج حرکت نموده رفتم از طریق  
 شام را مصمم شدم چون بدان سرزمین رسیدم بتقریبی بنوطه دمشق که از افاقد کودکی مراد پیش آمد که سال عمرش از چهار پنج  
 بیش نبود و آثار رشد و جلالت از نا صیداش هویدا آمد بر خاطر من که شت که سلام بر کو دکان روانیت ولی چون نزدیک  
 رسید خود داری توانستم نمود سلام کردم گفت اگر نه خداوند امر نموده بود بر دسلام موافق گریه و **وَالْحَبِيبَةُ بِحَبِيبَةٍ**  
**فَهِيَ الْخَيْرُ مِنْهَا** حاجاب سلامت را میدادم چه در ضمیر مرا صغیر شمردی تا کسافی بستیم از کمی و زیادتی من فرقی نگذاشت  
 نخواهد بود که مرعوب زیاد گشته زبان بمعدرت کشودم آنگاه گفت ای ابو یزید چه امری را صورتی باعث شد که بدین محلات  
 توجه نمودی عرض نمودم که غرض بزرگوارت خانه بنود گفتم که ام خانه گفتم خانه خدا گفتم نیکو غرضی نموده اما خانه را که قصد  
 زیارتش داری صاحبش ایشا سی مرا از آن تکلم تغییر حالت پذیر گشت بشهر خود برگشتم مردمان مرا قصد تو بر گزیدند  
 حج فسخ نمودی این بار چه خبر تا مانع شد گفتم که یازگنی دیدم با تهنی بر کشیده گفت اگر باز کردی خوب و الا بدین تیغ سرت  
 بردارم و نیز گفت **تُرِكَ اللَّهُ بِبَطَانَةٍ وَفُضِّلَ بِبَطَانَةٍ** خدا را ببطام گذاشتی و راه خانه اش برداشتی پس خلوتی برگزیدم  
 تا آنگاه که بعضی نکاشفات از برای من شد سال دیگر بر همان جیت از شهر خواهر حرکت نموده بکمان اول در غوطه دمشق رسیدم  
 همان کودک را دیدم پس از سلام و در جواب فرمود که یا کمان تو این شد که صاحب خانه را شناختی که دیگر باره خواهم حج نمود  
 گفتم آری

و درین کتب کتب معتبره

# ابو عبد کبیر طایفی

گفتم اتری گفت آیا اجازت زیارت یافتی از کلام و می‌انستم که بیدر حاجت نمود پس مراجعت نمودم بعد از یکمذت وقف بهمان مکان اول خود نموده براه سلام کردم سیکوتر از دو بار اول و سلام کرده گفتم صاحب بیت را شناختی و اذن حج یافتی عرض کردم اتری گفت اگر صاحب خانه را شناختی ترا بیدر خانه چه حاجت است زیارت بیت و سیله شاسانی صاحب است نگاه من توجه کرده گفتم امشب همان منی و آنوقت باین نماز ظهر و عصر بود پس در نزد وی نشستم تا هنگام نماز عصر شد آنگاه نظری بنمای آفتاب کرد و گفت وقت نماز عصر است از جای برخاسته بمن گفت تو برو وضوی خود باقی بستی گفتم نه گفت همراه با مقداریست چند کام با و رفتم خود او را در کنار نهری عظیم دیدم در کنار نهر نشسته بود وضو ساختن مشغول شد من نیز وضو ساختم و او مشغول بنماز گشت در آنحال قافل را دیدم که نمودار گشت نزدیک رفته پرسیدم از نام موضع و نهر گفتند این موضع خلک خواریزم و این نهر حیوانست مراجعت دست داده مشغول نماز گشتم چون از نماز عصر فارغ شدم اشارتی بمن کرد بر خاسته با او رفتم چون مقدار بیت کام برای کردم خود را بر کنار نهری از آن عظیمتر یافتن بمن گفت در همین مکان نشین تا من مراجعت نمایم چنان کردی که گفته بود در آنحال جماعتی پدید گشته از آن نهر و آنملک سوال کردم گفتند این ملک مصر و این رود نیل است در آنحال نطفه از آن نهر آمده گفتم اینک به طرف روی آورم همراه من باش از جای خاسته چون بیت کام همراه او برداشته خود را در آنجا نمانی دیدی در آن مکان توقف نموده آفتاب بمنزب فرو شد گفتم نماز مغرب باید بجای آورد و مشغول نماز شد منم نماز گذاردم پس از فراغ طعامی طبعی در نزد او بر زمین گذاشت سه قرص نان مقداری خرمای و طرفی حلل برانزد یک خواند و غلام را بهم نشستن امر نمود و غلام نماند کرده طعام صرف شد پس از فراغ برخاسته بمن گفت از قهای من با چون قدری اهل طعی شد خود را در مسجد اعظم دیدم در حالیکه نماز شروع بنماز عشا کرده بود من نشین با امام نماز عشا بگذاردم بعد از اتمام مردمان متفرق شدند مسجد خلوت گشت آن طفل یکی از خدام خانه را بخواند حاضر گشت چون چشمش بوی افتاد گفتم مرجع بفرزند مولای من فی الحال خاد میزبان خود خواند و گفت اکنون در خانه بجا نمانید تو بدون قدم پس بطواف مشغول گرد آنگاه داخل خانه گشته خطه مکذشت بیرون آمد بمن گفت اکنون باید از پی کاری بروم تو اعمال خود بجای آورد در اینمکان توقف نمایی چون یک شتاب بگذرد از که بیرون رود با غلامات که من از سکنها در بیابان کربلا تو قرار داده ام راه بسیار چون علامتی دیگر بر بینی در همان مکان بخواب شو تا صبح طلوع کرد پس از او ای فریضه اگر تیرد تو نیامد خود خواهی دانست که بگذارم سمت بروی پس مرادواع نموده برفت از آن شخص که در خدمت وی موافقت داشت پرسیدم آن طفل را شناختی گفت چگونه شناسم که این افتاد آقا زاده من محمد بن علی بن موسی است پس بحسب مروی چنان کردم که گفته بود چون با غلامات قطع بیابان نمودم صبح طلوع گشت نماز گذاردم قدری استظار کشیدم هوا روشن گشت قریه نظر انداخته بدانجا رفتم دیدم قریه است از قرا بطام از آنحال زیاده تعجب نموده و آن امر که در خیال من گذشته بود مکشوف گشت و بر عقیدت من بیش از پیش افزود و این حکایت را بعضی از آنان که در طریق عرفان قدمی چند نگذاشته اند استدلال کنند بر اینکه وی خدمت ابو جعفر حضرت جواد رسیده نه خدمت حضرت صادق و این استدلال با اصطلاح اهل عرفان که در عنوان اشارتی بدان رفت میگویند یا نقل است که انصار کامل را در او احسن حال از کثرت ریاضات هر چه در خاطر گشتی در ترددی حاضر گشتی چون ذکر حق نمودی از بعضی از اعصابش خون بیرون آمدی روزی جماعتی بجهت اخذ بعضی از مطالب تیرد او آمدند پیش من بجزیب بیکر فرو برده بود بعد از ساعتی سر بلند کرد و گفت بذری میطلبم تا شمارا بهم که طاقت گشتن آن داشته باشید می‌بایم مراد عارفان بیان در اینمقام نیکی است که ناپاست و همه کس تا تهذیب اخلاق نگذشتن آن بزم میسر نیست و تیرد او

# آب زرد پیطائی

صفت و خواص آب زرد پیطائی

ارشاد کرده است تغییر حال و بجزئی احوال هم در این ایام روزی یکی بزودی در آمد از جیاسوال نمود شیخ اورا جوابی گفت  
 فی الحال از سر تا پا اعضایش آب شد در آن حال مریدی از در آمد آبی ایستاده دید پرسید یا شیخ این چه آب است گفت شخصی از در  
 در آمد از جیاسوال کرده من اورا بعضی جوابات کتم طاعت شنیدن داشت از شرم چنین که می منی آب شد و این  
 حکایت است از نستی و نابود شدن مرد در نزد مرشد تا فهم بیانات و مقامات مرشد تواند نمود خود حکایت کرده است که گفت  
 وقتی خواستم از خدا تعالی تامل و میل زمان از من کفایت کند فی الحال بخاطر آمد که این خیال خلاف ظاهر شریعت است که پیغمبر  
 این درخواست نمود بملاحظه پیروی ادب آنچه میخواستم خدا تعالی مراد او کفایت کرد اکنون در نزد من چه زنی چه جامه  
 یکسانست نقل است که روزی مریدی در نزد شیخ نشسته بود شیخ پای خود دراز کرد و مرید نیز پای خود دراز نمود شیخ فی الحال پای خود  
 جمع کرد و مرید چون خواست پای خود جمع کند نتوانست و پایش همچنان بماند تا آخر ایام عمر و این عارضه مرید را از آن طاعتی  
 در رعایت ادب منظور نمود و کان کرد که هر چه او کند این نیز تواند کرد دیگر گفته اند کار پاکان را قیاس از خود بگیر که چه باشد  
 در نوشتن شیرشیر آن کی شیرست کدام میخورد وین در شیرست کدام میدرد و نیز نظیر این حکایت شده است که وقتی  
 شیخ پای خود دراز کرده بود مسکری از دانشمندان در آن میان بود برخواست که برود پای خود بر زیر پای شیخ نهاد بدو گفته اند  
 چه چنین کردی گفت چه میگویند زرق طاماتی بر خود بسته است تا مردان بفریبد و چون از آن مجلس بر رفت زمانی بر نیامد که در  
 پایش زخمی پدید گشته متاثر شده بدان علت در گذشت پس از او بفرزندانش انشاعت برت کرد در انقیام کلی از بزرگی پرسید که  
 چون کسی کنایه کند عقوبت چه از او بدگیری باید سزایت آنست چون تیر از شصت مرد سخت باز و بیرون رود اگر کسی هفتاد او  
 بایستد ناچار از آن یک که گذشت بدگیری نیز برسد و در انقیام ارشاد کرده است مرید! ادب و ترک لذت بر مردمان کامل  
 و بی تقصیر و خط لسان از بهمت و غیبت نقل است که عاتم اصم که از بزرگان عرفا بود وقتی مریدان خود را گفت باید انقسم نمود  
 اخلاق کنید که تو ایند شعاعت نماید اول و زخ را از غضاب سخن از عاتم اصم شیخ رسید گفت من میگویم مرید من است که  
 ناره و زخ بایستد و هر که را خواهند بد و زخ برند دستش گیرد بهشت فرستد و خود بجای آید و زخ رود و از اینکلام ارشاد  
 کرده است مرید را با ثبات از ترقیات نفسانی تا اینجا بود آنچه از آنکه اولیا و کتب معتبره در تبه روی نقل نمودیم و در ترجمان  
 عارف بزرگ بعضی مردم بی اطلاع از عرفان حکایات بیمنی نوشته اند بمخجله در بعضی از کتب دیده ام که نوشته اند او مریدی  
 وقتی بشرب خمر تجری نمود چون می ایمنی دریافت کرده دست مرید گرفته بخانه شمار شد و تمام تنها که در اینجا بود یک دفعه  
 بنوشید پس بقفا خوابیده تمام قرآن برخواند و برید گفت اگر شراب میخوردی حسین بد خور و اولاد و در از انصافست که نسبت  
 به چنین عارف کامل زیاد و ارسته چنان نسبتی دهند دیگر تجر اگر در مقام اثبات گرامت است که وی بکشد چنان خم  
 شراب نوشید و بعد از خوردن شراب تمام قرآن بخواند و در مقامی که حسین فسق بزرگ از شخصی ناشی گردید و قرآن بعد از خوردن  
 شراب بعقب افتاد و خواند احوالی آن دارو که این عمل دروغ را جزو گرامت حساب نمود آنکس که این مطالب را نوشید و قبول  
 کند از فضل بری از عقل عاریست و نظیر این قبیل مجولات در حق بی بسیاری از اهل ظاهر نوشته اند که ذکر آن بایسته و در پیشانی  
 حواس نقل است که در او اعرصه بمباره میخفت که در ایام زندگانی جد کردم تا در کت نماز کنم که حضرت احدیت را  
 شاید توانستم که در شبی از نماز خفتن تا صبح چهار رکعت نماز میکرادم هر با که فایغ شدمی با خود میگویم بهتر این میباشد  
 آنگاه که نزدیک شد صبح طالع کرد و سر بر آوردم عرض کردم العی برقد جبا کردم که سجده کنم که در خور حضرت تو باشد منیرم

# ابو عبد الله بطاحی

نشد اکنون عرض میکنم ترا بی نماز آن بسیارند مرا یکی از ایشان در ایام خواهد حضور در نماز او توجه بجزت احدیت برساند  
 هم در او اخرا بام حرکت پس از ریاضات چهل ساله حجاب از نظرم برداشته زاری کردم که راهم درمیدانی شنیدم که یا طاهر  
 با کوزه سگت که تو داری و پوستین کنه ترا در گاه باراهی نیست کوزه و پوستین کنه را که کردم ندانی شنیدم که یا طاهر  
 باین مدعیان بگوی که ابو یزید تا کوزه سگت و پوستین کنه را را که کرد باین در گاه بار نیافت شما که چندین حقایق دینی  
 بر خود بستاید و طریقت را دام و دانه هوای نفس ساخته اید هرگز در گاه احدیت بار نیابید و مرا در این حکایت ترغیب  
 تحریر بر ترک حقایق دینیست که آن مانع از قرب حق و رسیدن بمقامات معنویست و نیز حکایت کرده اند که شیخ در  
 در راهی میرفت جوانی قدم بر قدم او می نهاد و میگفت قدم بر قدم مشایخ چنین نهند پوستینی در بر شیخ بود گفت یا شیخ  
 ازین پوستین پاره بمن ده تا برکات تو بمن برسد شیخ گفت ای جوان اگر پوست من در بر خود کشتی سودت ندارد تا آنکه من  
 میکنم تو کنی این حکایت در مقام ائمت که قول صحیح نیست و عمل صحیح است روز دیگر شورید و را دید که میگفت الهی درین  
 شیخ در حالت وجد و ذوق بود گفت عجب سرور و فی داری که در تو کرد گفت آن نظر از برای امان میخواهم که سرور و غم نگویند  
 شیخ را زیاد خوش آمد در حقیقت این سوال و جواب سبب ارشاد مویده است از خود او حکایت شده است که گفت بشی با خود  
 گفتم که اگر فردا حق سبحانه و تعالی حساب معابد ساله عمر از من خواهد من در حضرت او حساب چندین هزار ساله نخواهم از بهر  
 چندین هزار ساله که الت برکم فرموده است و جمله از بی گنن در شورا آورده این جمله شورا که در ذرات آسمان زمین است  
 از شوق همان ندای یک است است بس چون این اندیشه در من او یافت در حال از حضرت عزت خطاب رسید که جواب شورا  
 شمار هفتاد است روزه دهره کردیم و بهر ذره دیدارت نجسیم گوئیم اینک حساب چندین هزار ساله و حاصل عمل و باقی ترا در گاه  
 بنم در اجار انعارف کامل مسطور است که چون روز گاه زندگانش نزدیک با خورشید همواره با تضرع و زاری عمر خود را  
 نقل شده است که بعد از بار در قرب حضرت عزت با ریافت و هر بار که باز آمدی زاری درستی و باز بریدی چون ایام عمر  
 نزدیک شد که پایان برسد در محراب عبادت شد زمار بر میان بست و پوستین خود بازگذاشت و کلابی بر سر نهاد و گفت  
 الهی ریاضات همه عمر در میان نیارم و هیچ امری از در گاه تو روی کردم چنان پذیر که گبری بستم و موسی خود با انگار  
 سفید کرده ام از بیابان غفلت می آیم و اکنون بوجدانیت تو اقرار میکنم زمار اکنون میرم و قدم در دایره ایمان می نهادم الهی کار  
 در حضرت تو بعلت نیست و قبول تو بطاعت نی و در تو بصیحت نخواهد بود من هر چه از طاعت در حضرت تو کرده ام به  
 انکاشتم تو هر چه دیده که پسند حضرت تو بنوده خط عفو در آن درکش و کرد عصیان از دامن فرو شوی که من کرد پذیر و عجب  
 طاعت از خود فرو شستم مسطور است در بدایت عمر سه بسیار گفتمی چون نزدیک شد که روح از بدنش مفارقت نماید لفظ الله گفته  
 جان بداد و نیز گماشته اند که چون در اهل نزدیک شد اینکلمات متصل بزبان می آورد **واللهی ما ذکرتک الا  
 عن غفلة و ما اذنتک الا عن فرغ** هرگز ترایا دگر دم کرد از سر غفلت و هرگز ترا پسر شنیدم که از سر قدرت در وقتی که  
 اینکلمات میگفت روح از بدنش مفارقت نموده سرای با قیر بار خانی برگزید و موافق بود سال وفات انعارف کامل بود  
 شصت و یک هجری و شصت و چهارم ز کعبه اند و قول اول را بصحت اقرب دانسته اند از ساله شیخ ابو القاسم قشیری نقل  
 شده که گفت که تخرج ابو یزید **من الذمناحی اسظهر القرآن** ابو یزید از دنیا رفت تا آنگاه که تاست و آنرا خط نمود  
 شیخ ابو موسی که از معتقدان شیخ و خدمتکار وی بود که در انشب که شیخ وفات کرد آثار مرگ چندان از وی ظاهر نبود من گمانه  
 تا بطله

شیخ ابو یزید

# ابو عبد اللہ بطائی

انحط استراحت نموده مراجعت نمایم چون ساعتی چشم بچواب رفت در عالم واقعہ دیدم عرش ابر سر خود بناوده و میرا در آنحال از خواب برخاسته وقت فریضہ صبح بود نماز بجای آورده روی بجانغاه آورده کہ خواب خود از برای انعارف کامل نقل کنم و تعبیرش بدانم دیدم شیخ وفات کرده و خلقی بیقیاس از اطراف و انکاف بجهت حمل نعش و نماز وی حاضر گشتند پس بر رسم مقرر پس از شستو جازہ را حرکت داده هر قدر جد و جد کردم تا گوشہ جنازہ بروش کیرم مسیرت و خلق نوبت بمن نمودند بالاخرہ بزیر جازہ رفتہ سرخو بزیر جازہ گذاشتم از بسیاری اذوہ در فوت شیخ انجو ابرو او سرخوہ بودم در آنحال شیخ سر از جازہ بلند کرده سرخوہ فراکوش من آورد و گفت یا ابا موسی تعبیر خواب تو این بود کہ می بینی بجای نگار برای تو نخواهد بود پس شیخ بحب وصیت در جنب مقبرہ محمد بن حفص الصادق و فرود قبر استاد علوم ظاهر او شیخ حسن کردی دفن کردند چه خود وصیت کرده بود کہ اجرام استاد را منظور کرده پائین مزار استادش اورا دفن کنند مریدی از مردان شیخ را پس از دفن بچواب دید پرسید یا شیخ از مسکرو کبیر چون حسی گفت چون مرا تعبیر گذاشتند از من سوال کردند پروردگار تو کیت کفتم شمار ازین سوال مقصودی بر نیاید زیرا کہ اگر من گویم خدا من اوست ای سخن از من هیچ درست نباشد باز کردید از حضرت پروردگار سوال کنید کہ من کیتم اگر او بہ بندگی قبول کند صدار گویم بندہ اویم فایدتی نخواهد داشت و نیز یکی از اجلار علما اورا پس از وفات بچواب دید از او پرسید پس از مرگ بر تو چه گذشت و خدایتعالی با تو چه کرد گفت چون مراد قبر گذاشتند از حضرت عزت نذارید یا فلان چه آورده عرض کردم خداوند چیزی نیارده ام کہ حضرت ترا شاید نذارید شرک ہم نیارودی در انشب کہ قدری شیر خوردی و سگت وارد پیدا آید از تو پرسیدند کہ سبب این دروچه بود گفتی قدری شیر خوردم و شکم را درد آورد و ذاتی کہ در دوا نمود و از انابت و نیز نقلت کہ چون شیخ را خاک سپردند زن احمد خضرہ یہ بزار شیخ رفت پس از مراجعت شیخ احمد بد و گفت آیا میدانی کہ شیخ بیزید چه کسی بود کفتم تو بہ دانی گفت بشی در طواف کعبہ بودم ساعتی نشستم و در خواب شدم در عالم واقعہ چنان دیدم کہ مرا با سمان بردند تا بر عرش بنشینم و در آنجا دیدم بیابانی کہ غمگینان آن پدید نبود تمام آن بیابان کل دریا صحن بر بر کے دیدم نوشته بود نام اورا با ولایت و نیز نقل کرده اند بعد از دفن یکی از بزرگان اورا بچواب دید پرسید مرا وصیتی کن گفت مردمان دنیا در مانی بستند بنهایت و دوری از ایشان مانند کشتی است جد کن نادران کشتی نشستی و تن مسکین ناتوان از اندر یا بر مانی و نیز یکی از بزرگان پس از دفن اورا بچواب دید پرسید یا شیخ تصوف چیست گفت در آسایش بر خود بستن و پس از انوی محنت نشستن و نیز نقل شده است کہ پس از وفات اورا بچواب دید پرسید بر تو چه گذشت و حال تو چون شد گفت چون مراد قبر گذاشتند سوال کردند ای میره آورده کفتم درویشی کہ بر گاہ ملک شود ویرا بگویند کہ چه آوردی گویند چه خواهی صاحب نعمات نظیر انجکات را نقل کرده کہ در نیشابور سپرزنی بود عراقیہ نام از در ما سوال کردی پس از وفات بچواب دید گفتند حال تو پس از مرگ چون شد گفت چون بچاکم سپردند گفتند با خود چه آورده کفتم آہ آہ در ہمہ عمر صرف مردم با من این بود کہ حندی داده اکنون میگویند چه آوردی نذارید کہ راست میگوید دست از دریا از شیخ احمد خضرہ یہ نقل شده است کہ گفت بعد از وفات وی آمدتعالی را بچواب دیدم گفت جمله مردمان از من می طلبند بکر ابویزید کہ مرا می طلبید از کویجات شیخ شهاب الدین سہروردی نقل شده است کہ گفت وقتی ارسلورا بچواب دیدم کہ در و شامی افلاطون میگفت از او پرسیدم کہ آیا همچو کبار خاستہ دورہ اسلام برتہ کہ او داشت رسیدند گفت نہ برتہ و نہ

# ابو عبد کبیر طائی

و  
ک  
ب  
ک  
ک

عربی از هزار جزیه مرتبه او پس من بر جمعی از حکما را که می شناختم مشردم و او طفت نیشد و چون ابو یزید و سهل بن عبدالله سمرقانی  
و شیخ بلخی و امثال اینها را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای تجمذ از علوم رسمیه گذشته بعلم حضور صلی الله علیه  
شهو دی رسیده اند و مشغول بوده اند بعلایق بیوهی و جنبش ایشان از انجاست که جنبش با ست سخن ایشان از انجا  
که سخن با ست نقل است که شیخ ابو سعید ابو یزید اول دفعه که بر سر قبر شیخ آمد ساعتی نشست و ساعتی بایستاد و چون بازمی نشست  
گفت هر که چیزی کم کرده باشد در ایمان بدست خواهد آورد و رحمة الله علیه و آنعارف کامل را کلمات عالی و مقالاتی بلند  
که اینک بعد از اخبار وفات بر حسب ترتیب اینکتاب مستطاب نگاشته میاید مسئل باقی شیخی و جَدَدُ الْعَرَبِ الْعَرَفِ  
قَالَ بَطْنُ خَابِجٍ وَ بَدَنٍ عَابِدٍ پَرَسِيدٌ مِنْ اَزْوَاجِ رَجَبٍ وَ شَاخَتْ حَقٌّ رَا بَكْدَامُ حِرَا خَذَ نَمُوْدِي كَقْتِ بَا سَكْمُ كَرَسْمَهُ وَ بَدَنٍ بَهْمِ  
وَ قَبْلَهُ مَا اَشَدَّ مَا لَقِبْتُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَنَالَ لَا اَمُّ مَكْنٌ وَ صَفَهُ اُوْرَا كَقْتَهُ وَ رَرَاهُ حَقٌّ  
قدم خواستی نهاد آنخیز که سخت و شدید تر باقی کدام بود گفت انمقام را بجهت هر کس وصف نمودن ممکن نیست و قبیل  
مَا اَهْوَنُ مَا لَقِبْتُ نَفْسَكَ مِنْكَ فَنَالَ اَنَا هَذَا فَنَمَّ دَعْوَتُهَا اِلَى شَيْءٍ مِنَ الطَّاعَاتِ فَلَمْ  
يُجِبْنِي طَوْعًا فَصَغَعَهَا الْمَاءُ سَنَةً وَ نَزَادَ كَقْتَهُ سَبْتٌ وَ خَوَارِزْمِي كَقْتِ بَسْكَامُ دِيَارِ تُوْرَا تُوْرَا خَوَارِزْمِي  
که ام بود گفت یگو و عوتی کردم او را بسوی قبول طاعتی از طاعات دعوت مرا اجابت نمود و سزای نفس را سالی از خوردن  
آب و لذت آن باز شد و هشتم و نهم او گفته لَوْ نَظَرْتُمْ اِلَى رَجُلٍ اَعْطَى مِنَ الصِّرَامَاتِ حَتَّى يَرْتَفِعَ فِيهَا  
فَلَا تَغْتَرُّوْا بِرَحْمَتِي فَظَرُّوا كَقْتَهُ يَجِدُوْنَ عِنْدَ الْاَمْرِ وَ النَّهْيِ وَ حَفِظَ الْحُدُوْدَ وَ اَدَّاهُ  
الشَّرْعِيَّةِ چو ن مرد عارف را بجا ملاقات دیدید که از او خوارق عادات بسیار ظاهر شود تا آنجا که بر هو او از رفتن خانه  
بر زمین رود و فرسپ آنحالات نباید خورد و طفت او نباید شد تا آنجا که بنظر تحقیق دیده که در مقام امر معروف و نهی از منکر  
و نگاهداری فرمان خداوندی در سایندهن احکام شرع بنوی چونست و الا بطلع است و وقتی از او پرسیدند از علم گفت  
طلب علم و اخبار از کسی پسندیده است که از علم معلوم شود و از خبر مخبر برسد اما هر که از برای مباحات علمی خواند و بدان نسبت  
و زینت خود طلب کند تا در نظر مخلوقات عزیز و مکرم باشد هر روز از حق دور تر و مجور تر گردد و در دنیا خواری و مذلت بیند  
و وقتی از او پرسیدند از عارف گفت عارفان در میان مکان جویند و در عین اثر مکنونند و اگر از عرش تا ثری صد هزار  
اوم باشد هر یک با تجل بسیار و اتباع بشمار و صد هزار فرشتگان مقرب قدم در زاویه از زاویای دل عارف نهند و در  
وجود حق استیلائی محبت حق ایشان را موجود پذیرند و از در آمدن و سپردن شدن ایشان خبر بهم رسانند و اگر بخلاف  
این بود معنی بود نه عارف عارف معروف بیند و عالم علم خود گردنید و وقتی بدو گفتند یا شیخ ما را سخنی گوی گفت حق تعالی  
دل و لیبای خود نظر افکند دید که بعضی از آن دلها بار معرفت او را نتوانند کشید و طاقت استیلائی عشق او را نیاورند  
بسیارشان مشغول گردانید زیرا که بار توحید را جز بار کثان خاص احدیت بر ندارند که سر تا پای ایشان که اخته است  
مجاهد و واقفه مشاهده جمال شاه حقیقی باشند

سگاری بس قوی بنیاد باید  
که بروی شیرینی از ناید  
مکن باور که هر کس بر کند کام  
ز آب جو ننگ ظلم آسام  
ولی باید که چون عشق او در زور  
سیکند با وجود کجمان شور

وقتی

# تعمیر کلمات

وقتی دیگر از وی خواستند که در بعضی مقامات سخن گفت آنچه روایت کنند که برایم و موسی و عیسی و سایر بزرگان کعبه الهی را در آنجا  
 آخر الزمان گردان آن است خواستند که تبعای اعمال مساو اعمال مرتکب باشند بلکه آن امتی است که در افعال و احوال مشابه و متابع محترمانه

گفت پیغمبر که بست از اتمم کو بودیم که هر دو هم بستیم  
 مر از ان نور بسیند مالشان که من ایشان را می بینم بدین

چون باقی میمانند که در این امت مردانی خواهند پدید گشت که اقدام ایشان در تحت اثری و سرافای ایشان در اعلیٰ علیین است  
 و بهمت ایشان از دو کون گذشته و خود در میان کم گشته اند باین آرزوی مقام ایشان نمودند و وقتی از او سوال کردند از اولی  
 گفت خطا اولیا و تفاوت درجات ایشان از چهار نام است و قیام هر وقتی از ایشان بنامی از آن چهار نام مقدس است که

**هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** هر که خطا و ازین نامها زیادت بود بظاهر و بباطن قدرت او

کمر آن بود و هر که خطا ازین نامها باطن بود و می نگرانست بر دور انوار و اسرار حق و هر که خطا از این چهار نام بادل بود او را عمود  
 نظریت بود و هر که خطا از این چهار نام باخبر بود نظر او نهایت امور بود و برای هر یک سگاشه بقدر طاقت دست خواهد داد  
 از او پرسیدند که مردمان از راه حق چه چیز دنیا بهتر و خوشتر بود گفت دولت مادر از کعبه اگر نبود گفت تنی توانا کعبه اگر نبود  
 گفت چشمی بسینا کعبه اگر نبود گفت گوشتی شوا کعبه اگر نبود گفت مرکب مغا جات و هم او کعبه اگر همه دولتها که خالق بود در حواله  
 شما افتد زده خوشوقت نشوید و اگر همه بید و استیها در راه مان بیاید سر موفی نو مید کردید که نه آنرا تعاقبت و نه این را شایقی  
 و نیز از دست که هر که دل خود را مرده گرداند بکثرت شهوات او را در کفن بخت پیچید و در زمین نه آتش فن کند و هر که نفس خود را  
 بپیرانه ترک شهوات او را در کفن رحمت پیچید و در زمین سلاش فن کند و نیز گفته اهل محبت را حتمالی در وقت مرگ زنده گرداند  
 و خود پرستان از زندگی از نشاء حیات بی بهره و محروم دارد و میرانه گفت بحق نرسید کسی مگر آنکه رسید بحد حرمت و از راه حق

ترک حرمت هر که از حدیث رطلب نتوان یافت که **فَلَا تَنْتَهِنَ مِنَ الْمَنَاجِرِ** اما بجز طالبان نیابند که **لَلنَّاسِ**  
**لِلْآخِرَةِ الْأَمْرِ** چون مردی بی اختیار شود و نعره زند و فریاد کند خوض بود چون سکونت پیدا نماید و خاموش گردد

دوریانی شود پر از درد و کوه بر وقتی از او پرسیدند از زهد گفت زهد را قیمتی نیست که من سه روز زاهد بودم روز اول از دنیا زاهد شدم  
 روز دوم از آخرت روز سیم از هستی خود و از هر چه دون خدایت اما تعالی او از او که ایطمان تو طاقت مانداری کنم مراد من  
 همین است که بگوش من آید در حال گفتند آنچه میخواستی یافتی از او پرسیدند که کمال رضای بنده از خدایتعالی تا بچه حد است  
 کمال انتم گفت لیکن از صفت خویش چیزی بشما گویم کمال رضای من از او بدست که اگر با علی علیه السلام بروید یا سخل السالمین  
 رضای من فرقی نخواهد پرسیدند که بنده بدرجه کمال کی رسد گفت چون عیب خویش نباشد و تمت از خلق بردارد آنگاه حق است  
 او را بقدر محبت او بقدر دوری او از نفس او بجز نزدیک کرداند عارف بحقیقت و عامل بصدق آن باشد که فتح مجاهدت سر بر  
 آرزو نام و مراد است بر دل و همه شهوات و تمنایاتی و در محبت حق فانی شود از او پرسیدند که آنت که خدایتعالی بر رضای خویش  
 بندگان خود را بهشت برد گفت چنین است اما خدایتعالی چون از بنده را رضی گشت بهشت را چنگد گفت بگذره طاعت محبت  
 لذت محبت در دل بسی بهتر از صد هزار قصر در فردوس علی و هم او گفته دوست بسیار مردان را با هر که روانه بسی عاجز از انوار  
 و پردوی سازد از او پرسیدند گفت اگر تواند در راه حق فانی باشد از نفس سر رسد و اگر نماند صلاح زهد با دست با  
 میوه و گفت خدای شناسان و ماسان حضرت زینب عظیمه و بهشت دون آن ایشان نیست اتم از و شب سحر گنا باشد

# ایضاً بیطاعتی

شماره از میان نذر و از رحمت حق محروم گرداند که بجز رحمت کردن و خوار داشتن برادر دینی گفت دنیا اهل دنیا را غرور دهد  
خود راست و آخرت اهل آخرت را سرور در سرور و محبت حق تعالی اهل محبت و معرفت او را نور علی نور گفت در مشاهده کارها  
اما در معاینه همه نقد و نقد وقتی از او پرسیدند از بدایت حالی گفت دوازده سال آهنگ نفس خود بودم و او را در کوزه  
ریاضت میگذاختم و با تشبیهات میافتم و بسندان مشقت مینهادم و به پیک طاعت میزدم تا از خود ایقینه ساختم تا پنج  
سال انواع طاعات و عبادات زکات از ایقینه زدودم بعد از آن یک روز نظر اعتبار بر آن کردم در حالی بر میان خود  
ز ناری دیدم چنانچه میگردیدم تا آن زمان بریده شد اسلام تازه آوردم پس نظر کردم همه حسیلیق را مرده دیدم  
چهار بگیرد کار ایشان کردم و از جازه همه بازگشتم و بجز رحمت خلق به در حق بقی رسیدم و بهم او گفته چهل سال دیده بان  
دل بودم چون که کردم بندگی و خداوند بر او آورد و از حق دیدم و نیز گفت سی سال است که بروقت بخوابم خدا را یاد کنم تا  
مقدس آنحضرت را بر زبان راغم و ما نرا بآب بشویم تعظیم حق را از او پرسیدند که دشوار چیزی که در راه حق دیدی چه چیز است  
گفت دشوارتر جابجا با حجاب نفس است و من مدتی نفس را در گاه حق میبرد و او میگریست چون بد حق میرسد هرگز  
و میخندید گفت کس بود که بزیارت من آید و ثمره آن لعنت بود و دیگری بیاید و فایده آن رحمت بود گفتند یا شیخ این چگونه  
باشد گفت یکی بیاید و حالتی بر من غالب بیند مرا میگرداند و عیب گوید در لعنت افتد و دیگری بیاید و در آنحال حق را بر من  
غالب بیند مرا معذور دارد و ثمره آن رحمت بود گفت کاشکی روز قیامت بر پاشدی تا من خیر خود بطرف دوزخ زخم  
که چون دوزخ مرا بندست شود تا تجارت من سبب راحت خلق شود از اینکلام پستی و نیستی خود را میخواهد برساند نقد  
و مرتبت خود را و نیز گفته خلق بگذارند که راه حق روشن تر از آفتاب است و من سی سال است تا از حضرت حق درخواست نمودم  
که بقدر سرسوزنی از خود راه بمن گشاده گرداند بنور حاصل نشده است گفت وقتی ندانم که ایطمان عزیز این طاعات  
و عبادات اگر چیزی اری بحضرت ما بیاور گفتیم الهی آن صیت گفت بیچارگی و محزون نیاز و خواری و نیز گفت از نماز خیر  
استیادگی تن ندیدم و از روزه بجز کسکی بدن آنچه راست از فضل او است نه از فعل من که بجهد و کسب حاصل نتوان  
گردانانند و نیکی آن بود که برود از راه بازماند و از کوشش خود دست نذر دانا کا و پایش بکنی فرو شود و تو را بگریزد  
او را گفتند چگونه در حق مردی که جواب او حجت گفت اگر میداند که حش حجاب است و باید که مانند و ذاتش نماند تا او را  
حقیقی بود و گفت بیست سال در استراق چنان بودم که مرا میدی بود همه روزه میرسیدم نام تو صیت وزی گفت بیست  
بیت سال است که در خدمت توام و هر روزه پرسیمت صیت گفتای پس نام او داده است و همه نامها را از یاد  
رفته است وقتی بزرگی بد و گفت که مرا چیزی کوی که باعث رستگاری من کرد و گفت برود و حرف از علم باید که بمن آید  
بس اول آنکه بدانی که خداستایی بر حال تو مطلع است در همه احوال دویم آنکه بدانی که از عمل تویی نیاز است در هر حال و بهم او گفته  
دستها در حق بگویم آخر تا بدست بلا بگویم بکشوند و بهم زبانها حضرت را خواندم و باز خواستم تا بزبان اندوه بخوانم با  
نیانتم و بهر قد هما بر او بیرون شدم و بسی راه پیوادم آخر تا بقدم دل ز رفتم راه نه پیوادم و نیز نگاه غمت نرسیدم  
گفت سی سال بود که میگفتم الهی چنین کن و چنان و چون با اول قدم معرفت رسیدم گفتم الهی تو را باشم هر چه خواهی کن  
در این مقام مراد کیتل نفس است و چون نفس اکالی حاصل نباشد از برای راحت نفس خود کند تا لذت معرفت نچشیده باشد  
گفت اگر فرود در بهشت دیدار نماید چندین زاری و بیقراری کنم که اهل بهشت و روح را از زاری نماند من الم حذاب فراموش

# ابو عبد کبیر طایفی

مرازش ازین بیان قرب مقامات مغویست گفت چهل سال روی بخلق آورد و ام وایشان را بحق خواند و ام میچکس مرا اجابت نکرد  
روی از ایشان بگردانیدم چون بجنرت حق شدم همه را پیش از خود آنجا دیدم حاصل مراد آنکه عنایت حق را در حق ایشان پیش  
از آن دیدم و من سالها میخواستم که ایشان را بحق رسانم و نتوانستم حق تعالی بیک نظر عنایت همه را پیش از من بجنرت خود  
رسانید و مراد ازین بیان ظاهر سائنس آنست که طریق حق از برای همه کس مکشوف و در رحمت الهی از برای عموم خلایق باز است  
و هم او گفته از خود بیرون آدم چون بار که از پوست بیرون آید چون بیک نظر کردم عاشق و معشوق و عشق را دیدم که در عالم  
و عدت همه یکی است پس ندانم که در من در من که تو مینویسی خرمی و این معنی فانی اندست گفت سالهای بسیار  
این در گاه مجاور بودم عاقبت حیرت و حسرت نصیب آمد و هیچ رحمت بر در او نبود اهل دنیا بدینا مشغول و محجوب بودند  
اهل آخرت با آخرت و مدعیان بدعوی و ارباب طریقت و تصوف قومی باکل و شرب و قومی بسماع و رقص و کروی بودند  
ذوق و آنان که مستدامان راه و پیش روان سپاه بودند همه در بادیه حیرت کم کشته و در دریای غم غرق شده بودند  
گفت مدتی کرد خانه طواف میکردم چون از خود فانی شدم و ببقای حق باقی گردیدم خانه را دیدم که گرد من طواف میکرد  
گفت بشی ل خود را طلبیدم نیافتم چون هنگام سفر شد ندانی شنیدم ایفلان بجز از ما چیزی دیگر مسطلی ترا بادل چکار مراد ازین  
بیان آنست که دل عارف همیشه باید بسوی حق باشد و منحرف نسبت بگیرد از او پرسیدند مراد کیت گفت مرد آنست  
که در پی چیزی رود مرد آنست هر کجا باشد و هر چه را خواهد پیش او آید و با هر که سخنی گوید از وی جواب شنود از او پرسیدند از  
مرید گفت مرید را علاوت دهند بر طاعت چون بدان خرم شود شادی حجاب قرب او کرد و وقتی از او پرسیدند از عجب  
گفت عجب از طاعت از هر کماهی عظیم تر است و شخص او در ترانه از در رحمت تا شخص مصیبت کار را گفت کمال درجه عارف پیش  
دل و بود در محبت حضرت بطریقیکه سرپایش چون شعله آتش فروخته بود و در آن فرو خکی از خودش خبر نبود گفت علم ازل  
دعوی کردن از کسی درست آید که نخت دل خود را از خلاف نفس نورانی نماید از او پرسیدند از عارف گفت چون عارف  
خاموش گردد با حق سخن گوید و چون چشم بر هم بند بحق نگردد و چون سر بر زانو که از در بحق انس دارد از او پرسیدند بجز طریق  
باید طریق طریقت سپار و گفت همواره سوار دل باشید و پیاده تن هم او گفته علامت شناخت حق که نین از خلق بود و خاموش  
بودن در معرفت او گفت هر که بحق مبتلا گشت و محبت او در زید حق مملکت توفیق از او درین مزارد و کسی که چنین حالتی دست او  
او خود بهره و سرای سر فرود نیاید و گفت بنده را هیچ به از آن نیست که هیچ شود و هیچ نداشته باشد نه زهد و نه علم و نه عمل چون  
بیه شد با هم باشد هم او گفته کما شکی خلق شناخت خود نتوانستند سید تا از شناخت خود معرفت الله را نتوانند در یافت معنی  
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ است وقتی بد و گفته که ما را اینجستی کن گفت بعد گفتند تا در همه عمر خود می آید  
تا آن یک دم در زمین و آسمان جرقی راز ببینید تا برکت آن یکدم همواره در آسایش باشید از او پرسیدند خدایا که دوستار و  
فرمانبردار است گفت علامت آنست که این صفت را داشته باشد آنست که سه خصلت در او باشد اول سخاوتی چون سخاوت دریا  
دویم شفقتی چون شفقت آفتاب سیم تواضعی چون تواضع زمین و از او پرسیدند که از دنیا توان گذشت گفت دنیا در نزد مجاهد  
چه قدر دارد که گذشتن از آن در نزد مرد مجاهد چه قدر دارد که گذشتن از آن در نزد او کاری داشته باشد بان میل کند مگر کسی  
ذودن چه دنیا را بقا و ثباتی نیست از او پرسیدند مقام شناسانی حق را گفت آنست که حق شناسد در محبت آنحضرت از خود  
فانی شود همچنانکه از جو بیای آب روان صدا با بر میآید چون بدایار سد ساکن گردد و از درون بیرون شدن آن دریا از زیادت

# ابو زید بکطای

ترک خود کوی که بجزرت ماریدی و نیز حق تعالی را بحجاب دیدم فرمود چه میخواهی عرض کردم بخوابم بجز خواست تو هر چه تو خواهی  
 من همان خوابم پس فرمود ما ترا نم چنانکه تو ماری و وقتی یکی از اهل ظاهر از وی پرسید که در حدیث وارد شده است که مرا  
 بندگانی بستند بدل جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و غزرائیل شیخ گفت آن منم گفت همچنین در حدیث است که خدا را بندگانی  
 بستند بدل ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام گفت آن نیز منم از دفا موش گردید و بر غایت برو شیخ گفت نشین  
 گوش فزاده تا معانی سخنان بدانی پس گفت بلی هر کس ذات و قدرت حق محو شود چنین بود بحقیقت هر چه هست  
 اینها همه صفات انسان کامل است چون انسان در مقام شناسائی حق بتمام کمال رسد عمل ظهور قدرت و بروز صفات  
 حق خواهد بود و آنرا که تا بعد حق قرین شد عجبی نیست در نسبت این الفاظ بوی یعنی چون مرادید می اورادید می مراد اشرف  
 انسان کامل است که هر چه هست است تا اینجا بود آنچه از کلمات وی که از تذکرة الاولیا و سایر کتب نقل گردید اکنون  
 اشارتی بمعراج انعارف کامل که در اکثری از کتب مسطور و مضموط است مینمایم و پوشیده نماند که جمیع عرفا و اول  
 عیادت است که چون کالات نفسانی در مرد بکمال رسید و بعد از مجاهدات مکاشفات از برایش دست بردار امرج گویند  
 از برای بسیاری از عرفا که مقامات عالی رسیده اند بجهت ریاضات و تهذیب اخلاق معراجی نفسانی قائلند بجهت  
 انعارف کامل است که در هنگام مکاشفه اینکلمات فرموده و بکلمات معراجیه در نزد عرفا معروف است اینکلمات است  
 که نگاشته میشود شیخ فرمود از بدایت مجاهد و بچشم یقین بحق که رسم بعد از آنکه از همه موجودات را بدرجه استغفار رسانید  
 و بنور حضرت خود منور گردانید و عجاایب امر را خود بر من آشکارا فرمود و عظمت هویت خود بر دل من پیدا آورد من از حق  
 بخود گزیدم و در صفات خویش تامل کردم نور من در جنب نور حق طلعت بود و عظمت من در جنب عظمت حق صفت  
 گشت و غرت من در جنب غرت حق عین پندار شد آنجا همه صفا بود و اینجا همه کورت باز چون نگاه کردم بود خود را بنور  
 او دیدم و غرت خویش از غرت و عظمت حضرت او دانستم و هر چه کردم بقدرت او توانستم دیده ام هر چه دیدم یافت از او  
 یافت چون بچشم انصاف و حقیقت نظر کردم همه پرستش از حق بودند از من و من پنداشتم بودم که منش پرستم گفتم باری  
 این چیست فرمود که آن منم و نه غیر من یعنی مباشر افعال توئی و مقدر و میسر منم تا ترا توفیق من روی نماید از تو و عظمت  
 تو چیزی نیاید پس دیده من از واسطه دیدن او از من دیده بر دوخت و گمیش باصل کار و هویت خویش در آسخت و مرا بنور  
 خود ناخیز کرد و ببقای خود باقی گردانید و غریز کرد و خودی خود بیزحمت وجود من بین نمود و لاجرم مرا حقیقت بیفرود از حق بخشید  
 کردم و حق را بچشم حقیقت دیدم و آنجا مقام کردم و بسیار میدم و گوشش ببالیدم و زبان در دهان نامرادی کشیدم و علم  
 کسی بگذاشتم و زحمت نفس ماره از میان برداشتم بی آلت بدنی قرار گرفتم و حصول از راه اصول بدست توفیق بر فتم حق  
 سبحانه و تعالی را بر من نجایش و رحم آمد مرا علم ازلی بداد و زبانی او فحصل خود در کلام من نهاد و چشمی از نور خود در من بیافز  
 تا همه موجودات را بحق بدیدم و چون بزبان حق باحق مناجات کردم از علم حق عالم بحق شدم پس بنور حق بحق گزیدم و  
 گفتم ای بهیمر با همه دنی آلت با آلت پس گفتم بار خدا یا بدین مفرد نشوم و بود خویش از تو مستغنی نگردم تویی من را باشی  
 از آنکه من بتو خود را باشم و بتو باشم حضرت تو سخن گویم بهتر که بتو بانفس در کوی تو یوم فرمود اکنون شریعت را گوش بنویس  
 و پای از خدا رو نهی بردن گذار تا نسبت نزد ما نیکوتر باشد گفتم از آنجا نیکه مرا وین است و دلم بر از یقین تو اگر سگر کوسینه  
 از خود کوی نه از زبانی و اگر نه دست کوی از عیب مغز بی مرا گفتم از که آموختی گفتم سائل داند از منسول که هم مراد است بهم مرید

کلام حق تعالی

# ابو عبد سبطانی

هم محاببت و هم مجیب چنان صفای سر من بید و از دل من ندای صافی خود شنیدم رقم خوشنودی من کشید و مرا بنور خود منور گردانید  
از غلت نفس که درت بشریت در گذرانید و انستم که من بدو زنده ام و از فضل او بساط شادمانی در دل افکندم پس گفت هر چه  
دای بخواه کفتم حضرت ترا خواهم که از فضل فاضلتی از کرم بزرگرو از تو بتو قانع گشتم چون تو را باشی نشور فضل و کرم در تو گشتم  
حضرت خودم باز مدار آنچه مادون تست در پیش من میار زمانه مراجع اب ندای پس تاج کرامت بر فرق من نهاد و فرمود که  
حق میگوئی و حق میجوی از آنچه حق دیدی حق شنیدی کفتم اگر دیدم بتو دیدم و اگر شنیدم بتو شنیدم نخت تو شنیدی باز  
من شنیدم و بر او ثنا کفتم لاجرم از کبرای خود مرا پر داد تا چندین هزار سال در میادین عز او میریدم و عجایب صنع او را از او  
میدیدم چون صنف من بدانت و نیاز من بید مرا بقوت خود قوی گردانید و بزرگت خود بسیار است و در سرای توحید بر  
بشاد چون دانست که صفات من در صفات حضرت او رسد از حضرت خود مرا نام داد و بخودی خود مرا اشرف داد و  
یکمائی پدید آورد و بی برفاست و گفت رضای تو آنست که رضای ماست سخن تو آتیش پذیرد و منی تو کسی بگری پس از محبت  
خود زخم غیرت بچشاید و بکلی از خودی خود میرانید باز از فضل خود زنده گردانید از کوره امتحان خالص بیرون آدم ندانید و داد که  
لمن الملک کفتم ترا گفت لمن الملک کفتم ترا چون سخن همان بود که در بابت کار بشنود خواست که مرا باز  
نماید که اگر سبق رحمت من بنودی خلق هرگز نیاسود و اگر محبت بنودی قدرت دمار از همه بر آوردی بنظر قهاری بواسطه  
در من نگریت از من موئی اثر ندید چون خود را بهر او بیا در انداختم و با تش غیرت خود را بهر بوتها که انتم و اسب طلب در صفای  
هر صحرانی تا ختم باز نیاز صیدی ندیدم و باز بحر سرایه نیستم در روشن تر از خاموشی چراغی ندانستم و سخن باز بی سخنیت نیارم  
ساکن سرای سکونت شدم و صدره صابری در پوشیدم تا کار به نهایت رسید و ظاهر و باطن مرا از عیب بشریت خالی دید  
فرجه از فرج در سینه ظلمانی من بگشاد و مرا از تجرید و توحید و تعریف زیادتی داد لاجرم اکنون ز بانم از لطف صمدانیت و دلم از نور  
ربانی و چشم و گوشم از صنع یزدانی ببد او میکوم و میشنوم و بقوت او میدهم و میکوم و بنور او می بینم و می یابم چون بدو نام  
هرگز نمیرم چون بدنی مقام رسیدم اشارات من از لیت و عبارات من ابی بان من زبان توحید است و روان من واد  
تجرید نه از خود میکوم تا محدث باشم یا بخود میکوم که کدر شوم زبان او میکرد اند به آنچه خواهد و من در میان ترجمانیم گویند که محقق  
اوست نه من اکنون چون مرا بزرگ گردانید مرا فرمود که خلق میخواهند تا ترا بسیند کفتم من نخواهم که ایشان را بینم اگر تو دوستدار  
که مرا پیش خلق بیرون آری من ترا خلاف نکتم مرا بوحایت خود بسیار ای تخلق تو چون مرا بسیند و در وضع تو نگردد صنایع  
دیده باشند من در میان باشم پس ازین مرا من داد و تاج عزت و کرامت بر فرق من نهاد و مرا از مقام بشریت کلی  
گذرانید فرمود پیش خلق من ای یکقدم از حضرت بیرون نهادم بقدم دوم از پایم در افتادم پس ندانی شنیدم که دوستدار  
نیاز دارد که او بیا نتواند بود بقیه کلمات معراجیه است که فرماید چون بمقام وحدانیت رسیدم و آن اول خطبه بود که توحید گشتم  
سالهای بسیار و قرنهای بسیار در آن وادی به نهایت بقدم افهام دیدم تا مرغی گشتم چشم از کاینکی پاره ای کسی در هوا  
انقدر پریدم تا از همه مخلوقات غایب شدم با خود کفتم نجای رسیدم پس از وادی ربوبیت بر آوردم کاسی از محبت جلال  
که هرگز از تشکی ذکر او سیراب گشتم پس سی هزار سال در وحدانیت او پریدم و سی هزار سال در الوهیت او پریدم و سی هزار سال  
در فرادیت او پریدم چون نو هزار سال بر آمد بازید را دیدم و آن هر چه بود هر چه دیدم همه من بودم پس چهل هزار سال  
دیگر بود پریدم و به نهایت خود رسیدم چون نیک بگریستم خود را در بابت درجه انبیا دیدم پس چندان آن بهنایتی پریدم و کفتم فرمود  
ازین جایگاه

# ابو عبد بیطانی

ازین جایگاه دیده دیده بالاتر از ان مقام کسی نرسیده و برتر ازین ممکن نیست پس چون نظر کردم سر خود را بر کف پای یکی از  
 انبیا دیدم آنگاه معلوم شد که نهایت حال اولیاد است احوال نبی است و نهایت انبیا را نهایتی نیست پس بعد عوالم ملکوت  
 بر که ششم و هفت و دوزخ را دیدم هیچ چیز التفات کردم و هر چه در پیش من آمد در او نگزیدم و بجای هیچ چیز نرسیدم  
 که بر او سلام کردم و جواب شنیدم و چون بجوای بزمگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله رسیدم آنجا صد هزار دریا می آید  
 و هزاران هزار حجاب از نور دیدم که اگر بادل دریا قدم در نهاد می بسوختی و خود را بباد برود می لاجرم از بهشت وحشت  
 چنان مدبوسش شدم و از خود رفتم که هیچ نماندم و هر چند در آن خودی کوشش کردم و خواستم که طناب خیمه سزای پرده  
 مصطفی را بینم توانستم در هر دو داشته باشم با آنکه تکی رسیدم زهره نداشتیم محمد صلی الله علیه و آله رسیدن زیرا که هر کسی بر قدر  
 بجز ایتعالی تواند رسید که حق با همه است اما حضرت محمد صلی الله علیه و آله در بزمگاه پیش در صدر خلوت خاص الخاص است  
 تا وادی توحید قطع کنی بوادی مصطفی نرسی اگر چه در حقیقت هر دو وادی یکیت در انحال کفتم الهی هر چه دیدم همه من بودم  
 با منی من مرا بجزرت توره نیست و از خودی خود مرا که از نی چه بایدم کرده فرمان در رسید یا بایزید جناسی تو از تونی در  
 متابعت حبیب حضرت ما محمد است دیده را خاک قدم او انحال کن و بر متابعت او استقامت و مداومت نمای و لحاظ از  
 خود میاسای تا از خودی خود بجزرت مارا یابی و از خود خلاص شوی تا اینجا بود کلمات سر اجیه وی اکنون بندی از مناجات  
 انعارف کامل بکاریم مناجات سلطان بایزید رحمه الله الهی تا کی میان من و تو منی و تونی بود منی از میان برد  
 تا نیست من بجزرت تو باشد و من هیچ نباشم الهی تو ام بشیر از بهرام و چون با خودم کمتر از همه الهی غم و فاقه مرا بجزرت تو  
 رسانیده و لطف تو از ازل نکر دایند الهی مرزاهای و قرانی و عالمی نمی باید اگر مر از ازل حسیری خوابی فرمود اهل شمه از  
 خود کردان و بدرقه دوستان حضرت خود برسان الهی از بر تو کم کنم و از تو تو رسم چه نکوست واقعات الهام تو بر خرات  
 دلها و چه شیرینت روش افهام تو در راه غیبها و چه عظیم است حالتی که خلق کشفان نتوانند کرده و بزبان و صفان نیاند  
 نمود و این قصه بربناید الهی عجب از آن نیست که من حضرت ترا دوست میدارم زیرا که من بنده هستم عاجز و ضعیف و محتاج  
 عجب از آنست که تو مرا دوست داری با آنکه پادشاه و خداوندی هستی قادر و توانا الهی اکنون که از حضرت تو میترسم بویچ  
 شادم و اگر امین شوم تا چگونه شادمان کردم نقل است که وقتی انعارف کامل در مناجات بود او از می شنید که با  
 بایزید آنچه از تو میدانم اگر بخلی گویم سگسارت کند گفت الهی آنچه از کم تو و عفو تو میدانم اگر در نزد خلائق فاش کنم  
 هیچکس ترا سجد نکند تا رسید یا بایزید ناز تو و ناز ما خواجه عبد الله انصاری و بعضی دیگر از عرفا مناجات اقباس از  
 انعارف کامل است و الله تعالی اعلم و از وی اشعاری چند معروف و مشهور است و در تذکره های شعرا منبسط  
 اگر چه ابتدای اشعار و اشتها را اشار پارسی مزوج بعبری دوره اسلامی است ولی چون نیک بنظر تحقیق در آن مایل شود

کتر از بیچک از اشعار می متعددین نکته است و این بند

تافت دیده و دل من در هوای عشق      بنود جا بکشوری منتهای عشق  
 وارت گشت و صرف نظر کرد از دو کون      ایسان شود کسیکه دهد دل برای عشق  
 ما است عشق و هر که بعالم خرابین بود      بکانه باشد او نشود آشنای عشق

و کلامی

ای عشق تو



# ابوالفتح بسبی

روز و لغاه و اتمتی فریب کما بتمنی الجند و انهم یقدم لها الروی و یخفی و افنت الامیه حکم القند و طلح  
علی بن ابی طلوع الفهرزاد العین علی الاثر و الاختیار علی الجبر و ابی یغنیف الأدب من البحر و کاتب  
الهدی النظم و النثر مع ضربی فی سائر العلوم بالسهم الفایز و اخذ منها بالخط الوافر و جعله و ابی یغنیف  
الأدب التي هي اقوى من قرينة التنبؤ فذات في مقدمته الثلاثة بنديا بوبين سرودون  
مفهم ومن حسن معاشرته وطيب مذاكرته ومحاضرتي في جنته نعيم لجنه ثمرة الغراب من  
فوائده وانظم العفود من فرائده ولم تكن تقني كنبه غيبته ولا اخلو من آثاره وذكركم عند  
یعنی ابوالفتح همان صاحب طریقه مخصوصه است در صفت تخمین و خود الطریقه را مثنیاً به مینامید که هر دو رکن آن شبیه مستند در  
این صفت انواع عبارات نظر نظماً و نثر آمیاد و در این شعرهای شگفت وی که از سبکی میگرد و نادره و نادره و نادره صورت  
آنها پرشش می نمود پس من میرسد که تا میدیدم روایت می نمودم و تا میگردستم از بر میگردم و از خدا میجو استم که در این خدا  
زندگی بخشد که من بزیراتش فایز شوم و بسی زنده زندگی او تمی میگردم تخمیناً که مردم هشت را زنده می طلبد تا آنکه این  
با صورت تقدیر موافق افتاد و ابوالفتح بسان ماه از افاق فیما بورد طالع گشت پس صین بر آثار و خستبار بر اخبار فردونی کرد  
و اورا دیدم که کوئی مطالب ادبیه را از دریا فرامیگرفت و گویا نظم و شربوی الهام میگردید با آنکه در دیگر فنون نیز برمی کامل و بعضی  
و افرو داشت پیوند ادب که از نثر ادب و نسب استوار تر است مرابا او فراهم ساخت پس در هر سه بار که به فیما بورد وارد گشت از  
او در خرمی دائمی بودم و از آینه شش وی در هشت جا و دانی از شاخهای فاوتش میوه های تازه و از رشت های استعارش کوهرها  
تا بنده بسک می کشیدم هرگاه غیبی روی میداد از حسن اسلوب کتبش نصیب می یافتم و بیچگاه از علامات دوستاری یاد  
اوری وی عالی نیما ندیم یا قوت حموی در سجم البلدان میگوید ابوالفتح علم حدیث را از ابو حاتم محمد بن حیان که از معارف  
محدثین است و صاحب تصانیف کثیر استماع کرد و ابو عبدالله حاکم که باین البیع فیما بوردی مشهور است از ابوالفتح  
اخذ حدیث نمود قاضی احمد بن خلکان در ترجمه سلطان محمود غزنوی از وفیات میگوید ابوالفتح بستی از صفایا و محتجاب فتح  
ناجیه است که بسی ناصرالدین بسکین و یاد و خلاصه نواقحه را از بدایت تا بسکامیکه ابوالفتح بدست بسکین  
خواند میرزا میرزا خاند چنین روایت کرده است که در اوایل دولت امیر بسکین طغان نامی بر حصار بست طغان نموده بود  
در آن زمان شخصی موسوم به پای تو زکر مدوت طغان بر میان بست و خروج نموده او را از قلعه بست بیرون کرد و طغان  
التجا بدرگاه امیر بسکین آورده است و نمود و مبلغ کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمجاونت امیر قلعه بست را بار دیگر  
متصرف کردم خاشه خدمتگاری می خراج گذاری بردوشش گرفته دست العزاز جاده اطاعت انحراف نمایم امیر بسکین  
او را مبدول داشته لشکر بست کشید و پای تو زکر بضرب تیغ جانسوز و نشان آتش افروز منهرم کرد و اینده طغان بمقدور  
خویش رسید و در باب مواعدیکه با امیر ناصرالدین کرده بود تعافل و تساهل نمود و علامت مکر و خدایت از حرکات و سکناتش  
ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر بسکین زبان خشونت و جبری که تعقل کرده بود از وی بطلید طغان زبان بهمال و با  
کشا و ناصرالدین بهمان دست زخم خورده شمشیری بر طغان درخواست که زخم دیگر هم او را با تمام رساند در آن حال طغان  
آند و سر او را بهم آورده کرد و غبار بسیار در تعلق یافت و طغان بطرف کرمان گریخت و قلعه بست تحت تصرف امیر بسکین  
درآمد و از جمله فواید که از آنجا حاصل حال روزگار امیر بسکین گشت ابوالفتح بستی است که در انواع فنون خصوصاً صفت نشاء  
و کتاب

# آب الفتح

و کتابت عدیل نظیر داشت و ابو الفتح و بریای تو بود و بعد از اخراج پامی تو از بست خود او که شش پنهان داشته است  
از حال او خبر یافته با حضرات فاضل بلاغت شاعر مثال او که قامت قابلیت را با صنایع اعطاف و الطاف بیار است  
و فرمان فرمود که منصب انشمار را صاحب باشد و ابو الفتح روزی چند جهت مصلحت وقت از قبول انهم استغفا نموده بالا  
نشی و کتابت بسکین شد ابو نصر عتبی جهت استغفا ابو الفتح را از خدمت کتابت بر موجب مصلحت وقت که خواند میسر  
شرح آن با شارقی الگاکر و در تاریخ یعنی ذکر نموده تفصیلی که خود از ابو الفتح شنیده چو ایشان برود و در دیوان سائل امیر  
ابو منصور ناصرالدین بسکین در سلسله محمودی نوشته اند و در انحرز اسرار احکام و مفاد ضرات عباراتی که در سوره نشان  
عالم تو اند شد می نوشته اند که در حدیثی ابو الفتح قال لما استخردت منی الامیر الماضی و احلنی محل الثقة الامین  
مهمات شانه و اسرار دیوانه و کان بائی تو بعد جهتا و حشادی بلوز السنهم بالفتح فی و المخرج ملو وضع الثقة  
فی بنا اشقت لهریب العهد بالاختیار من ان یعلو یقبله شیء من تلك الأقوال و یقرط عرض القول بعض تلك  
النبال فخریه ذات هوم و قلت ان همه مثلی من ان باب هذه الصناعات لا ترتقی الی اکثر من انی الامیر اهل الهم  
من اختصاصه استخلاصه لفریب و ترتیب و اخباره لمهمات اسراره غیر ان حدیثه عهدک بخدی من کتب بهر موی  
و اهتمام الامیر بنقض ما بقی من شغله بقبضانی ان اسانده فی الاعتراف الی بعض طرف مملکت و فیما بنظره هذ  
الامر فی نصافه کون ما اشرف من هذه الحذیة اسلم من الهمه و افری الی التداد و ابعده من کبد الحشا فاناح لما سمعه و افقه  
فاشار علی بنا حید الزجج و حکمی فی ارضها ابوء منه حث اشاء الی ان ابندی الاستدعاء فوجهت نحوها فانع البنا  
رافع العیش و الحال سلیم اللسان و الفلم بعد القدم من مخاضات الهم قال و کت ادبجت ذات الهذ و ذالت فی  
الربیع اوم منزلا امامی فلما اصبحت نزلت فصلیت و سجت و دعوت وقت التکویب ففتح ضیا الشرف طرفه علی غیر  
ذات همت محفوظه بالخضر عبوة بالنور و الزهر و امامها ارض کانهما مفر و شربط من الزهر بعد منجد بالذود و اللوحان  
بالعبق و العقیان بنسب بدنها انهار کبطور الحیات فی الصفا کما لکجو و قد غنی من بنیم هولها عرف الیست الحق  
و العبر الفیق فاستطبت المکان و نضوت منه الجحان و فرغت الی کتاب ادبکت استصعبه و جعلت مع فضلا خذ الفال علی  
المقام و الأرحال ففتح اول سطر من الصفر عن بیت شعری هو و اذا نهضت الی السلامه فی مدالت فلا تجاوز فقلت هذا  
الوحي الناطق و الفال الصادق و قدمت بطف ضیبتی الیها و غنبت سنه شهر بهانی آنم عشر و ارحاه و اهنای  
و امره الی ان الی کتاب الامیر فی استدعائه الی حضرته بتجیل و نامیل و ناھیل و تجیل و ترتیب و ترتیب فنهضت الیها  
بمخطبت منها الی بری هذا فكان اختیافا لک احد ما اسدل بهر ذلک الامیر علی ابر و ذانته و در جنبه الی محله و مکانه  
من بعد بنظم بافلامه مشو الارض و وقع حسا و حق اعلو و بنج بعلانته و شافو حه مفا مانه و هام جر الی عن السلطان بن  
و امین المله فقد کتب لمقد فوج الی ان زحمة الفضا غنبت و بنده الی الی الی الی غیر قصد و اذ انته قد اهل غویا و له مجید من اهل  
ابو الشرف ناصر بن ظفر بن سعد غشی جریا و قانی در ترجمت این قطعه از عبارات عتبی میگوید ابو الفتح بستی حکایت کرد که چون  
ناصرالدین مرا ایستادت از زانی داشت و بقرب و اختصاص خویش مشرف کرد و ایند و دیوان رسائل که خزانه امیر است  
من سپرد اندیش کردم که این پادشاه بر اینوز را حال من و قوتی نیست و معرفت مانع و اعتماد من قریب الهذ است مخد و حکا  
مرا بوده است موسوم است بدشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی یا مسدی تو بود و تفسیری کند تو از بود که تیر فساد او بد

# ابوالفتح بسنی

قول رسد بخدمت او رفتم و کفتم فهای ایت و غایت مرتب پیش ازین منصب بخانه بود که خداوند در حق من اندیشید و مرا با  
 درجت در بخت کرم کرد و ایند اما بنده صواب چنان شناسد که کچدی از حضرت اجازت یابد و هم در کف رعایت پادشاه  
 موضعی که تعیین افتد مقیم باشد چندانکه خداوند از بهر کار پامی توز یکبارگی قاری شود و اینملک از شواث و نواث بکلی  
 متخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد و آنگاه بنده شرف دست بوسن یابد و مباشرت این منصب بروحی کند که از وقت  
 همت و سمت یبت معز و مبرا باشد و بر منہاج رشاد و قانون سدا و مستقیم و مستقیم امیر ناصر الدین را این سخن موافق افتاد و ایشان  
 فرمود که ترا بنا حیت رخ باید رفتن و آنجا منتظر مثال بودن تا چون از حضرت ما استد عالی رود بی توقف روی بخدمت نمی  
 اینجمله توقع فرمود و حکم من در اعمال آن حاجت روان گردانید و من روی بد نظر فرودم و در قمرات آن بقعه افرامی  
 هر چه تا متر روز کار گذاراسیدم و حکایت کرد که بشی در قطع از اعلی و علی منازل شبگیر کردم و بهشت سمیر کواکب و میر مرا کبودم  
 تا لعه که ولت صبح در معارف شب شب پدید آمد و غره بام در صحنه او هم طلسم پیداکشت از بهر اداء فریضه فرود آمدم  
 و چون نماز گذارده بودم بیاض روز حجاب طلعت از پیش سواد دیده بر گرفت در حوالی و حواشی انصحر کشت زاری  
 دیدم چون رخسار دلبران زیبا و چون روضه بهشت و گلزار آسوده چون پرها و من پریشانه چون بزم کجا و س آبی  
 کشتی و فرادان و دشتی بی پایان این بیت بر خاطر گذشت

وَعَلَيْكُمْ مَفَارِقُ الْجَنَانِ  
 أَبُو كَرْدَمُ تَنْ الْمَعَاصِي

و غمیت کوچ و مقام در تردد افتاد و کتانی با خویشتم و اشم بر سپل تعال باز کردم اول سطر از صفر این بود که قاید ا  
 انهن الی السلام فی مذاک فلا تجاوز با خود کفتم عالی ازین صاد قمر و جانی ازین موافق تر مکن کرد و نجی رخت  
 و بنه که در صحبت بود بفرمودم تا بد آنجا بن تحویل کرد و آمدت شاهوار در آن بقعه در ظل طلیل فابست عنودم و بر آن  
 رفته چون فرزین در ساحت امن و راحت خرامیدم تا مثالی موشج بتوقع عالی باشد عالی من برسد بخدمت شافتم  
 و از میان آنحضرت یافتیم آنچه یافتیم و بعد از آن دیوان رسایل تا اخر عهد ناصر الدین بدو معوض بود و در بدو سلطنت سلطان  
 هم بر آنقا هه طابست آن شغل میکرد و چنانکه سخت فتح تا که در انشای او شایع و مستفیض است و بطون رسایل کتب  
 و سفاین بدان موشج بر ذکر آنحضرت مقصور و در محاسن و مفاخر اندولت نامحسور است تا وقتی بسبب از اسباب از  
 آنحضرت بر مید و بیدار ترک افتاد و در آنوقت فرو شد انتهی ابونصر عتبی بسیار جاز از تاریخ بیسی اشار و نوادر از ابوالفتح  
 روایت کرده و بتقریب انس و الفتی که داشته اند نام و کلام وی در آنکتاب مستطاب که دیوان فصاحت و دقرا اشار  
 مخلص ساخته از جمله در واقع فوت صاحب کافی اسمعیل بن عباد چون مرانی ابو محمد فازن و ابوسعید رستمی و ابوطی بن محمد نعل

میکند میگوید و از مرثیهها شرار عصر در ملت صاحب قول ابو الفتح بسنی کاتب است گفته  
 مضمون صاحب الدنيا فلم یبق بعده  
 ففدناه لما تم ولعتم بالعلی  
 کرم بودی که از خضر فیض غمامه  
 کذاک کسوف البدر عند تمامه

یعنی صاحب وقت و وزیر عصر اسمعیل در گذشت و پس از وی از لرباب گرم کسی که ریزش بر سخایش روی زمین سیر کند  
 بجای نماند چون حساب معالی و دستار پزیر کوهی بر سر بیست و در مجد و گرم نهایت رسید و کامل کردید از دیده مانا  
 شداری کسوف ماه بگاه کمال دید و در غیر بد جنوب افغانی نیند و در واقع حربی که میان ابوطی بن سیمور و فاتی محبوب طبرستان  
 بجنگین

# أَبُو الْفَتْحِ بُسْتِي

بسکین و فرزندش سیف الدوله محمود در طوس ساکن و لشکر ابو علی بخت ابو الفتح بستی در ذکر آن واقعه میگوید

أَلَمْ تَرْنَا أَنَا أَبُو عَلِيٍّ      وَكَتَبَ أَرَاهُ ذَالِبٌ وَكَهِنٌ  
عَصَى السُّلْطَانَ فَايْتَدَنَّ إِلَيْهِ      رَجَالٌ يَقْلَعُونَ أَبَا فَيْسٍ  
وَصَبْرَ طُوسٍ مَعْقِلَةٌ فَاصْحَى      عَلَيْهِ طُوسٌ أَشَامٌ مِنْ طُوسِ

بستی ایامی مگر می که ابو علی چه نمود من اورا صاحب خرد و خداند کیاست میدانستم سلطان وقت را تا فرمانی کرد پس دان  
چند که فیروز کوه بوقیس را از جای بر میکند مذبحک او مبادرت جستند و او شهر طوس را تا هکاه خویش ساخت و طوس بود  
به فالتر از طوس منتهی شد که بشومی ضرب المثل است و در واقعه ارتحال امیر ابو منصور بسکین میگوید از بدایع اتفاقات و غرائب  
حالات و آنکه روزی در خدمت وی پیش از عرض مرض نشسته بودم در اثناء محاورات با شیخ ابو الفتح بستی کاتب خوش شایسته  
کرد و گفت مثلنا ایها الشیخ فی خطاف المناها با و احنا مثل القطیع بعد الجزاز الی الضامن منها فطرهما الی  
و یوثق قوائمها بالجر فلا تزال تغلق بخلاف العاده و تضرب خوف الابد الی ان یغضی الجزاز منها و یطره فیصل و یاقها  
و یحسن طلائها فترتاح لها یباح لها من النجاه و یعاد إليها من روح الجحش و حتی اذا کان من قابل عداد الجزاز کفانه فیها <sup>مظننه</sup>  
لها من اهل و پاس و نفره و اسبنا من نظن ان الامر کما عهدنا و تخشى خلاف العاده لعل ان یقع الافراج عنها و یظفر <sup>بالنجا</sup>  
و یغور فی الثبات فها هی الی الثالثه حتی یسبها بالجزاز فیه الشفره علی وجهها و یوثقها کما کانت بالعباده و یجلبها من الحافه و امنها  
کما یجری اسباب علیها من الامراض و یسبها من الاوصاف الیها من حسن الظن بها بطرقه منها اذا قامت الواعده و سارت به النجاه  
بستی ما در سوح نوازل ایام و عروض حوادث زمان فی المثل بسان کوه سفندم که نخستین بار مرد جزاز آنرا میگرد و برای چندین سوه  
اذا مش دست و پای استوری بند و آن حیوان از دیدن آنحال مهور و کیفیت غیر بالوف همی مضطرب میکند و خود را بطن  
هر چه تا متر بر زمین میزند و از زنده کی مایوس میشود تا جزاز از کار خویش فراغت یابد و آنرا تا سازد پس آرامی بر و راه میاید و  
خلاص خویش در نشاط آید و چون سال دیگر در رسد و جزاز برای گرفتن موسی قوائم آن دیگر باره بر بند و حال آن حیوان بین  
بیم و امید خواهد بود گاه چنان می اندیشد که جزاز بر کار پارین مشغولست و عنقریب از آن بند بر جسد و از چنگ وی نجات یابد  
و گاه می پندارد که مگر مقدمه کتار است و مبادی قتل در این گیر و دار کار جزاز میگذرد و از دست و پای میکشاید و بگره گاه  
میفرستد تا سوم نوبت بدست قصاب در وثاق سابق می افتد بخلص محمود دل میخشد که ناگاه هر دو شاکرش بگارد و نیز  
بریده گردد و بر حال امن و کمال طمأنینه خویش یختم شود و یا تر در توارد امراض و تناب با عرض این چنینیم بی تفاوت و بی  
آنکه در گرفتار یها بر امید خلاص و رجا نجات مفروز هستیم بناگاه کند قصاب در کردن افتد و بند اجل محکم گردد و عمر عزیز با خرد  
و روح نفیس بدرد و کند راوی جز او بضرعتی گوید بسان این تمیل و انقضا عمر بسکین مقدار چهل روز پیش نبود و آنجاست  
از غرائب ان اتفاق و اعجاز و اعجاب انقالت عظیم و شکست شد که تقدیر به بیانی ضمیر در آینه اسرار غیب و زبانش ترجمان  
حوادث ایام ساخت و تصای مقدر و اجل موعول پیش از قرب نزول و وقت حلول در نفس جاری نافذ گشت و شیخ ابو الفتح  
بستی در مرثیه ایسی اشعار گفت از جمله است این ابیات نعر

وَكَلَّ عَلَى اللَّهِ فِي كَلَامِنَا      تَخَاوَلَهُ وَاتَّخَذَهُ وَكَيْلًا  
وَلَا يَجِدُ عِنَّا شَرِبَ صَفَا      فَأَنَّى فَلَيْلًا وَارْوَى حَيْلًا

# أبو الفخري

فَانَّ الزَّمَانُ بِذَلِكَ الْعَزِيزِ  
 أَلَمْ تَرَ نَاصِرَ دِينِ الْإِلَهِ  
 أَحَدَ الْعَبْوَلِ وَفَادَ الْخَبُولِ  
 وَحَفَّ الْمُلُوكَ بِرِخَاضِعِينَ  
 فَلَمَّا تَمَكَّنَ فِي أَمْرِهِ  
 وَأَوْهَمَهُ الْعِزَّانَ الزَّمَانِ  
 إِنَّهُ الْمُنْتَهَى مَغَاضِيهِ  
 فَلَنْ يَغْنَمَ عَنْهُ جَمَاهُ الرِّجَالِ  
 كَذَلِكَ يَفْعَلُ بِالثَّامِنِ  
 وَيَجْعَلُ كُلَّ جَلْبَدٍ ضَيْبًا  
 وَكَانَ الْمُهَيْبَ الْعَظِيمَ الْجَلْبَدِيًّا  
 وَصَبَرَ كُلَّ عَزِيزٍ ذَلِيلًا  
 وَزَفَوَا إِلَيْهِ رَعْبًا رَعْبًا  
 وَصَارَ لَهُ الشُّرَفُ الْأَقْبَلِيًّا  
 إِذَا رَامَهُ أَرَادَ عَنْهُ كَلْبًا  
 وَسَلَّتْ عَلَيْهِ حَنَامًا صَفِيًّا  
 وَلَمْ يَجِدْ قَبْلَ عَلَيْهِ فَيْبًا  
 وَبَيْنَهُمُ الدَّمْعُ حَيْبًا فَجَبَلًا

یعنی در هر گاه بجز ایستای بیاه و اور او کیل خویش کیز نیار با شامیدن زلال چند روزه و نیا فرقیه مشوک آن اندکی فریب میکند  
 و تشکی کمی فرد مینماید بر استی روز کار هر ارجمند خوار میسازد و هر بزرگ خورد مینماید آیا ناصردین خدایرانی کمری که مردی بود  
 با مهابت و عظمت فیلهما آمده ساخت و لشکر با با طرف کشید و عزیزان را ذلیل کرد و پادشاهان کردن فراز با خضوع کبر و او طلعه  
 زدند و فوج فوج بسوی درگاه او روی نهادند همینکه در کار خویش بر قرار گشت و خوار زمین جزاندکی جمله در تصرف گرفت و  
 چنان ایستاد که زمانه با او نتواند در انداخت بیک ناگاه مرگ خشمناک در رسید و بقصد وی تیغ رخشان بر کشید پس حمایت  
 مردان کارزارش سود بخشیدند و نه پیلان کوه پیکرش همچین بردشمان می این کار خواهد کرد و جوق و جوقشان با بود خوا  
 نمود و دیگر در ذکر ماجریات با مین ناصرالدین سبکیکن و خلف بن احمد نصایح و اشعار ابو الفتح را در عطف غمان و  
 صرف عزیمت ناصرالدین از ملک سیستان و حفظ و در مان آل لیس روایت میکند و پس از نقل حرب سلطان ابی علی بن  
 یسجور بر در نیشابور و تعاقب وی سیکوید و صحبه ابی بوشنج فی جمی و اشباعه و انباعه ثم خلفه بها ناصرالدین سبکیکن  
 منبأه عن کفنه التفر و ابفاه علیه من خطه الخطر و سار الی طوس لموافقه ابی علی و طلب الثار المنهم حنده حتی  
 اذا طرده و نفص عن شغل تلك الحرب بده رد الخلف بن احمد اصحابه مشغلبین بالنعم الباهرة و موشجین بالخلع  
 فقدم المراكب و الحجاب و نرد فهم النجائب و الرغائب فغادوا فانسوا بالذی كان اهل و لو سکنوا اثنت علیها  
 فصفت لذلك شریعة الخال بینها عن فدی المواراة و تجلت عن عرض المدامجة و المذاجاة ان عبر الامیر ناصر الدین  
 سبکیکن انما الی ما وراه لمدافعة ملات الخان عن ولاية الرضى بوفوق المناصحة او خرق المكافحة ثم اقتضه  
 صورة الخان بعض تلك البلاد علی ان يتم له سايرها و با من مزعت الغيب بادبها و حاضرها و ترامت الیه  
 اشاء ذلك مكاتبه خلف بن احمد ابلك الخان مرهفا من غریبه و مغربا اياه بحریه طبعها فی لبث و نولحها  
 و غزیرها و ما بلها و انضافت الیه بلاغات و قوارص من قتلها من جانب فی امر ابی علی و اظهار التذامه علی ما  
 سبوع عن عونه علیه و الاضاح علی و من الاشهاد معرضا بان اخباج الملوك شوم و اسباعه البهونات لثوم  
 و ضعفه قال ابی معلوم فطار الغضب بناصر الدین کل بطار و حدثه نحوه الاقتل بالبدار الی ارض سبکیکن  
 لاطفاء العنابل و شفاء الداء الدخبل فشاءه كاتبه ابو الفتح علی بن محمد البسفی عما نواه بالفول الرقبوی

# ابوالفتح بسنی

المؤید بالتوفیق ورش ماء اللطف علی ذلك الحرف وازاه ان بعض البلاغات زود ان الفابلها كالفاء  
 ماخوذ بهاموز ووزان فلوب التجمال وحوش نافره وطهور فی مجور الجوسا بجر فباب تمکن منها الا بالاحمال  
 المحبل فی نصب المحبائل وتکبر الجوارح وروی البنادق وبث المحبوب المطاعم ثم لاسی اسیر من فلا تها عن جبا  
 العاوض وارسالها من شرک الضائد كذلك القلوب لا تضاد الا باشرک الضنايع والعواطف لا تضاد  
 الا بازمه الا بادی والعواف ولا تضاد الا بابدال الرغائب من النوالد والطواف ثم الکلمة الجافية ضبح  
 وادعها ونظير وافعها وادعها ونظير وافعها ونظير وافعها ونظير وافعها ونظير وافعها ونظير وافعها  
 فاسون بنباو فلبتوا ان یصبوا قوما یجها لة فتصبحوا علی ما فعلتم یادیمین ثم فترها حتی فذل عن ظهر مرکب  
 العجل الی ارض المهبل والشد فی ابوالفتح البسنی رحمه الله فی شرح ما ذار بینة و بین ناصر الدین

## سبک کربنیه

اذا شئت ان تضطاد خبا خولت	وتملك من حوزة القلب الخلب
فاشكره فی الخیر الذي قد رزقته	وادخله بالاحسان فی شرك الخت
المر تطهر الجون نهوى سفنه	لحبت كقطر من زدى الجون منصب
كذلك لا بصطاذ والرای والنجی	محبان حبات القلوب بلا حبت

یعنی خلف بن احمد در خدمت و موافقت موكب بسلیکین تا خطه بوشخ برفت بالشکر و مران خوش و در آنجا بسلیکین اور شخنا  
 از کلفت سفرو مشقت خطر معاف است و با جمهور سپاه خوش اصحاب خلف بقصد جنگ ابو علی و کبیر تجزی می بطرف طو  
 رفت و چون ابو علی ریگت امر اور کفایت کرد لشکر خلف را با هر کوزه تشریف و نواخت بخدمت می فرساده و ایشان  
 با شکر و شامی سلطان بسلیکین بیستان باز کشید پس بی لال و دلو و موالات بامین خلف و سلطان از آایش رو کدر و غیر ضایع  
 بود تا آنجا که بسلیکین از بهر ملک رضی نوح بن منصور بقصد ملک خان از بهر چون سوی او در آن عمره کرده بود قی در تدر  
 آن کار برقی مساحت و خرق محاربت بگذراند تا صلاح وقت را در آن دید که برخی از ان بلاور با ملک باز کرد و برخی را  
 ساند و آنحضرت ابصلح و مسالمت فیصل دهد و این اثنا خلف بن احمد ملک بیستان با ملک خان متواتر مکتوب  
 کردی و اورا بدافت و مناجرت ناصرالدین بسلیکین تحریفی می نمودی چه بولایت آن نواحی طمع می بست و تملک  
 غرزه و حوالی آن کردن آرزوی یازید این مراتب در حضرت ناصرالدین معروض افتاد و گفته شد که خلف علی و المللا  
 بر مخالفت ابو علی ندامتی بطور میا آورد و سلطان از او تعرض الی سحر و غیر هم ملامتی بسزا نماید و میگوید قصه خانها  
 کهن و دودمانهای دیرین میمون نیست اقدام بر استیصال بیوات و احتیاج ملوک مورث شامت و موجب بار  
 از اینکلمات ناصرالدین را طیش شکت و خشمی سخت در گرفت و بقصد کشور بیستان و استبانه دوده بنی لیب فارم  
 شیخ ابوالفتح بسنی در عطف عنان غزمت وی انواع لطف بکار برد و در ازالت دشت و از احت آن همت مساع  
 جمیل بطور آورد و بنیاد آن سعایت و بنای آن بلاغت بر اساس کذب و فریب بسنی نمود و سکیت دلهای مردم  
 بر مثال وحیان رمنده و مرغان پرنده باشد که صید آنها جز بکار بردن حیلهها و گسردن داهما و انداختن مرغان او  
 کلوها و پاشیدن دانهها و کندن لهما صورت بندد و چون صید در دام افتاد و مقصود از شکار آن بحصول پیوسته و در آن

# آب الفتنی

ساختن و سردادن آن بزمی حاجت یغمد بلکه از کار می آسانتر متصد و تصنیح طبری باشد که در چنگ آرد و لیس  
 دوستان نیز همین صفت دارند و چون بچیدن زحمت و رحمت و عافیت و عافیت بزمام هر کشیده شود بیک جازمید  
 کردند و بکلمتی در وقت و نفرت افشا نگاه شیخ ابو الفتح در مقام تاکید سخن و ابلاغ کلمت این کریم بر سلطان تلاوت کرد  
**بَابِهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذْ جَاءَهُمْ فَاصْبِرُوا لِحُكْمِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُفْعَلُ مَعَهُ شَيْءٌ**  
 یعنی ای جماعت مومنان اگر فاسق شمارا خبری بیاورد در تحقق صدق و کذب خبر او شرط مثبت بگذارید و بدون تبیین پیرا  
 آثار اخبار وی نگزیدید که مباد از سر نادانی قومیرا بیا زارید و پشیمان شوید خلاصه شیخ ابو الفتح چندان در این معنی سخن کرد تا  
 سلطان از آن غضب فرو داد و دو کار مهلت و مسامت و این اشعار را که در صفت آن حال و ذکر آن میماند و سلطان سبککن  
 گذشته گفته است برای من انشا کرد این اشک استخ یعنی چون خواهی محبت کسی بدست آوری در دل در ای بیای  
 او را در آنچه ترار و زمی شده شریک نامی و از در سبکونی در دام محبت در اکلن آید نمی بینی که چون دانه پاشی مرغ از هوا فرود آید  
 همچنین مجتبی ضاوندان خرد صید نمیتوان کرد مگر با شنیدن جها و دیگر در ذیل قضیه علت امیر علف بن احمد که از حوادث حب  
 سال سید و نود و نه است در وصف آثار و مناقب امیر علف شرحی نگارید و در رشته سخن نقل ابیات و حکایت مجارانی که  
 میان او و ابو الفتح افتاده پیوسته میدارد و میگوید و کان خلف بن احمد مغربی الجنب من اطراف البلاد استماخه گفته  
 بخار و سپید و افضاله علی اهل العلم و خیر و قد مدح علی السنة الشعراء و العلماء بما هو سائر و ذکره فی  
 لافان طار و قد کان جمع العلماء علی تصنیف کتاب تفسیر کتاب الله تعالی لم یغادر فی حرقان افان بل  
 لم یفرین و ناویل المناولین و نکات المذکرین و اشبع ذلك بوجوه الفراءات و حلال النحو و التصريف و علاما  
 لشکر و التانیث و شهما بما رواه الثقات الاثبات من احدثه بلغنی انه انفق علیهم مائة اشغال  
 بعون علی جمعه و تصنیف عشرين الف دينار و نفعها بنهار موجود فی مكدسه الصابونیه لکنها  
 شترق عمر الکاتب لتنفذ جبر المناسخ الا ان یفاسمها النسخ بالخطوط المختلفه و اخبرني ابو الفتح علی  
 محمد البنی الکاتب قال کتبت فی ثلثه ایات من غیر قصد لتبلیغها آباء لکنها سارت علی السنة الرواه  
 البه فلم اشعر الابصره فیها ثمانه دینار اتفق بها علی بد بعض ثمانه صله علی ما قلته و الایات هذه

خلف بن احمد احد الاخلاف	اربی بودده علی الاسلاف
خلف بن احمد فی الحقیقه واحد	لکنه مرتب علی الالاف
اضحی کال لیت اعلام الوری	مثل النبی لال عبد مناف

فذلك قریب من هذه الصور حدیثی اسحق برهمن هلال الصفا و ذلك ان رسول سبب الدوله كان قد علم  
 السلاف طلب شها من شعره علی لسان صاحبیه فدفعه بلی الی ان ازوان حاله و انا عذرا الوداع ملحا علی فاعطاهما  
 الوفاء قوله ان كنت خنك في المودعنا غيره فدمت سبب الدوله المحجوه و رحمتك له شريك في العله و حجة  
 في سنة النوجداه فما الوافي حالف بغيرها لغیرهم دین مال و دریدا فلما عا الرسول الخضر حمل البصر و بها ثمانه دینا موی  
 حاصل اینبارت باضافت ترجمه اشعار از پر باد قافی نقل می افتد از جمله اشمال کلام وی بزمی فایده فی در این مقام میگوید امیر  
 از اکابر بلوک جهان بود معروف بفرات کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر  
 شایع

# ابوالفتح بسنی

شیخ و متفیض بود و افاضل مان شعرای جهان بحد و اطرای از زبان کشاده و ذکر فضایل و آثار او در افواه عام و عام افتاد  
 علمای عصر و فضلاء می هر ابراهیم کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق باری جل جلاله و عظم قدرته و کمال تصنیفی مستوفی کردند  
 مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متأخران بیان و وجه قارات و علل نحو و اشتقاق لغات و مشحون بشواهد  
 اشعار ابیات و موشح با ریاض اجبار و عادیث و از لغات حضرت ابوبازی گفتند که بسیت هزار دینار بر مراعات مولفان  
 و مصنفان این کتاب شرح افتاده بود و نسخه این تفسیر در مدرسه صابونی به نیا بوزن خرد بود تا عاونه غرافاد و در شهر سنه  
 خمس و اربعین و هجده و این نسخه امروز تمام و کمال با صفاست در میان کتب آل محمد متع الله المسلمین بجانهم و رحیمهم  
 من آباءهم و این ضعیف مصنف ترجمه ابوالشرف نامح بوقی که از وطن منسرح بود و با صفاست بمقیم بریاض فواید آن تفسیر  
 ستانس بود و از انوار کت و دقائق و می مقبلین و این کتاب صد مجلد است در قطع حال که عمری تمام در استخراج آن مستغرق  
 شود و تحصیل آن جز بسا لهامی دراز ممکن نکرد و الا بمعاونت نساح و کتبه بخلوط مختلف میسر شود حتی آورده است که شیخ  
 ابوالفتح بسنی با من حکایت کرد که مرابوقی سه بیت در مدح خلف اتعاق افتاد و در نیت نبود که بجهت او تبلیغ کنم اما در  
 افواه افتاد و بزبان روات به و رسید روزی ناگاه مقدمی از ان او در پیش من آمد و مره سه صد دینار بصلبت این ابیات  
 بمن داد و بر سر آن از زبان امیر خلف عذر ما خواست و ابیات اینست حلف بن احمد الخنی یعنی خلف بن احمد شوق  
 ترین هر خلف است و بزرگوارترین هر سلف و او در صورت یکی پیش نیت ولی در محنی بر هزارانش فرونی است و در  
 لیث صفار را که هر یک رایت هدایت می باشد آنچه است که پیغمبر خاندان آل مناف را بستی گوید من گفتیم این حکایت موافق  
 حدیث ابراهیم بن هلال صابی است که رسول سید الاوله عهدانی بنیاد رسید و شعر او طلب کرد و از زبان صاحب خود  
 رضنی تمام فرامود و صابی در آن ماطلی میگرد تا وقت رحلت رسول نزدیک شد پیش او آمد و با حاجی تمام در تخریط  
 و مقصود مبالعت کرد صابی از بدیهه خاطر و محاله وقت این سه بیت به او آید گفت الخنی و بر این عقیدت سوگندی یاد  
 میکنم که اگر آن سوگند برای دامنخواه خویش ذکر نمایم باور کند و دست از طلب برد و رسول در نوبت دوم که بعد از رسید رسید  
 بر سبیل صلت پیش او آورد انستی و هم این اشعار از ابوالفتح بسنی در مدح خلف بن احمد در مسینی قول است

من كان يبيع علو الذكر والشرفا	او بیخ عطف الذکر فدینا و جفا
او كان يامر جنده الله منزله	تا بده قریب الامرار و الرلنا
او كان يطلبه بنا بکفهم به	ولا همی عوجافه ولا جنفا
او كان ينشد مما فانه خلفنا	فلخدم الملك العدل الرضخلفنا
الوارث العدل والعلیاء من سلفنا	حیو بعلیاهم فی وجه من سلفنا
الموثر الفصد فی انحاء سوره	فان ارا عطاء اثر السرفنا
اذ التوی عنو و لم یحکونه	سفا اذا ما افضی حفا له انصفا
والتبف ابلغ للاعنا و مو عظه	که من صلیف حاه حده الصلنا
وان بدالكلف فوجه مکره	جلابلا کلف عن وجه الکلفنا
رضاه بصرف عن بسجیره	صرف الزمان اذا ما نابصرنا